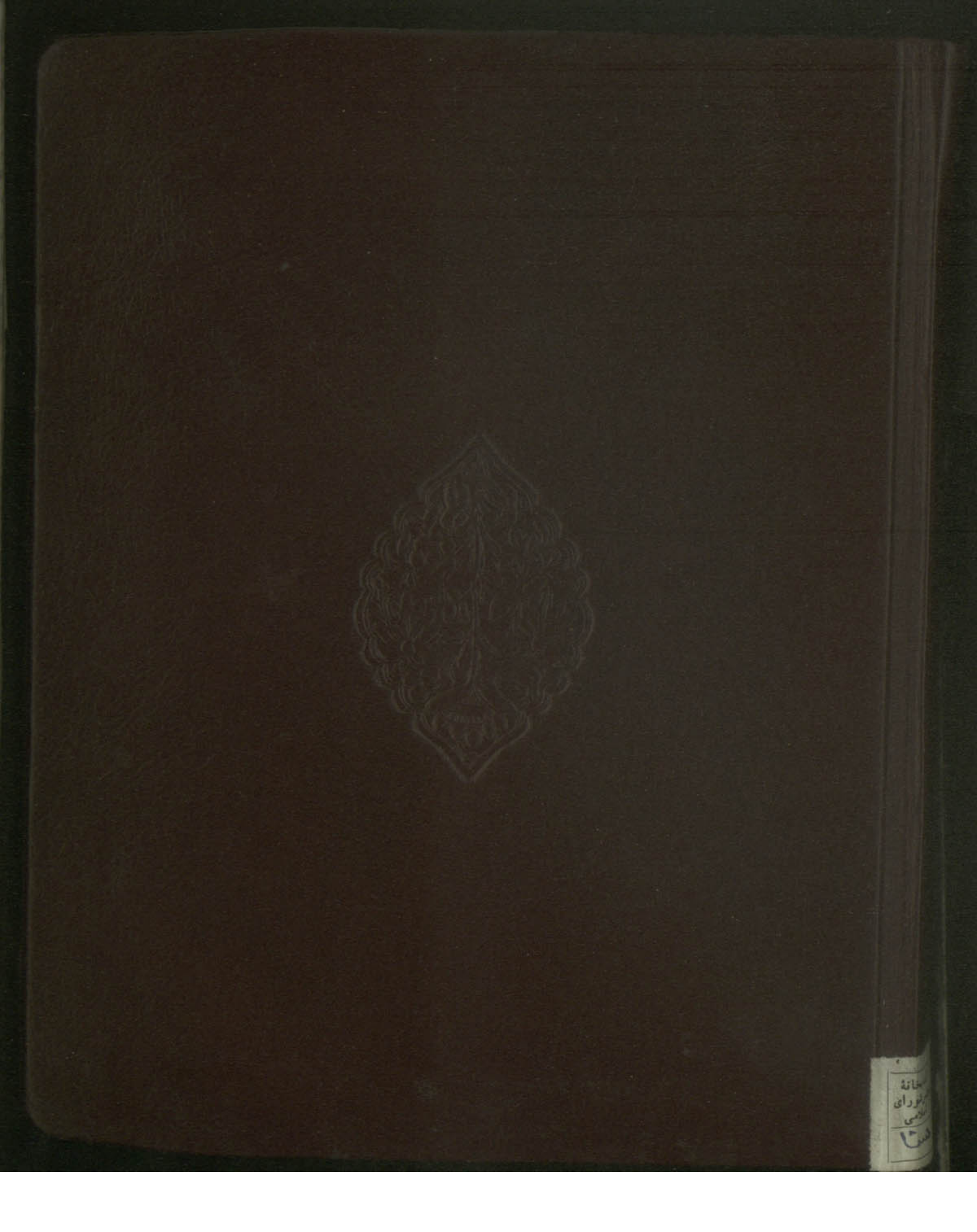
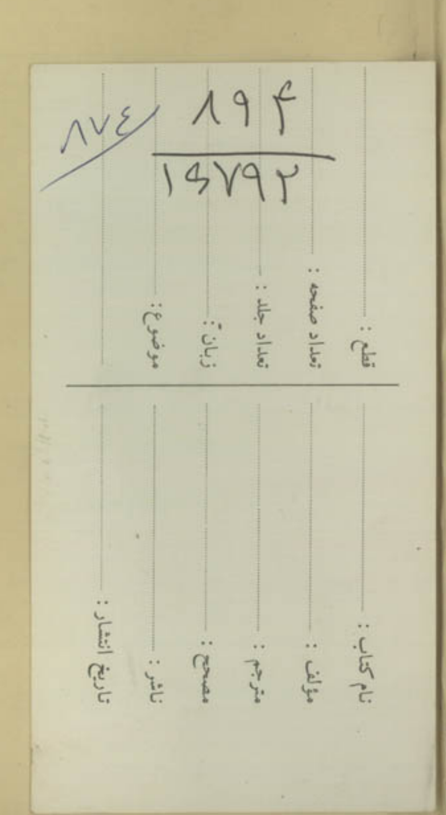
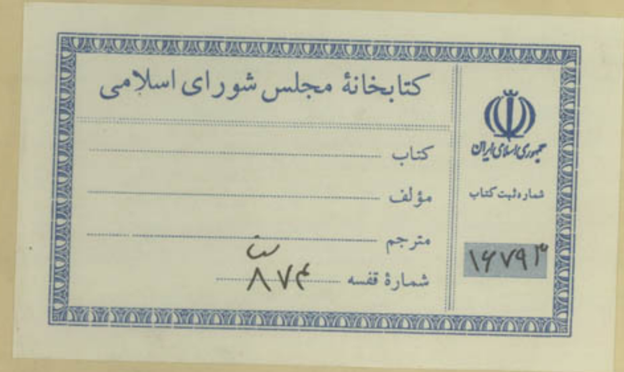


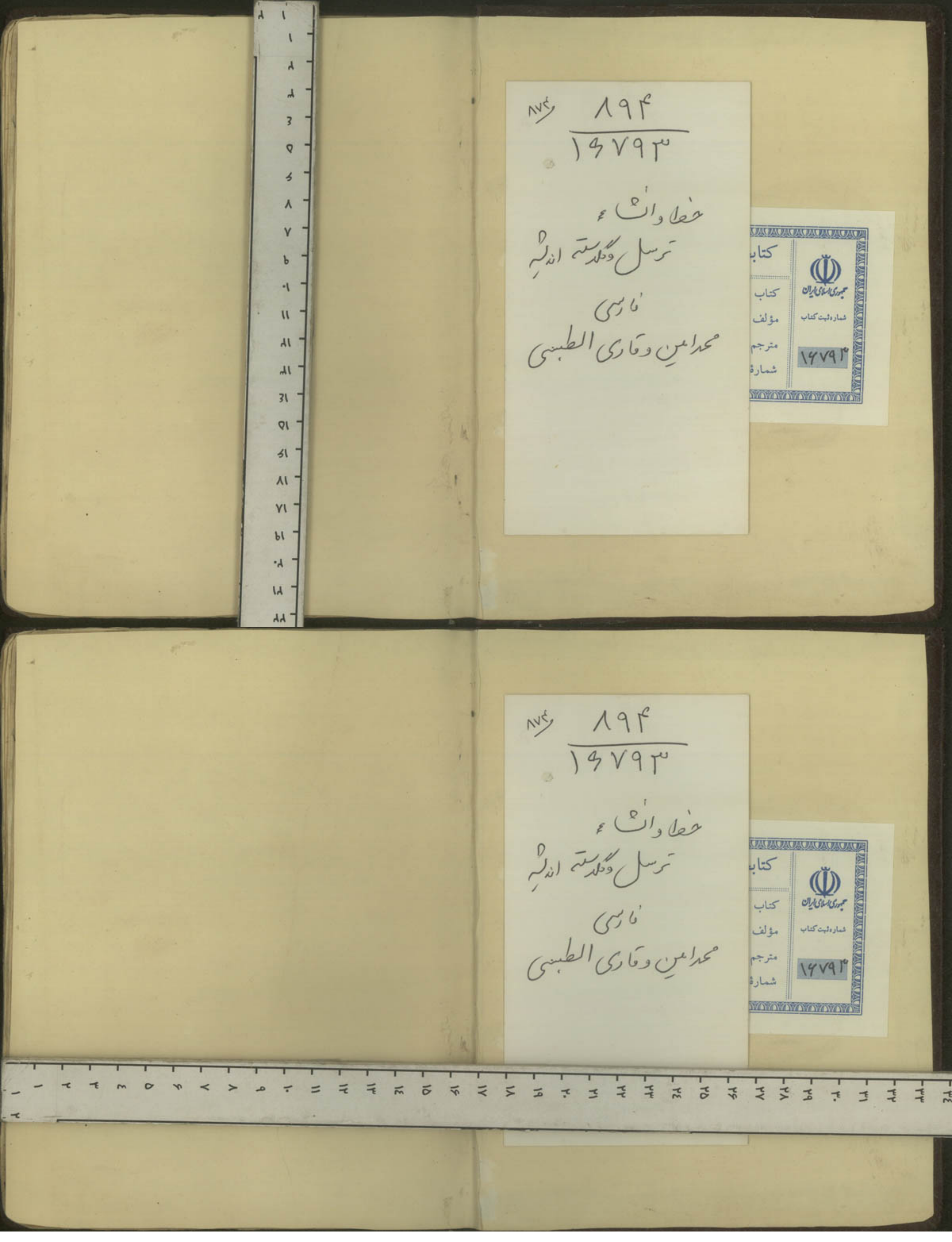
خانهٔ
ورای
لامی





خطاوات ؟
ترسل و گلدسته اندیشه
فارسی
محمد امین وقاری الطبسی




۸۹۴
۱۶۷۹۳
ترسل و گلدسته اندیشه
فارسی
محمد امین وقاری الطبسی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۱۶۷۹۳
کتاب
مؤلف
مترجم

با امام حسین

با امام حسن

ابراهیم

محمد

اول

بدانکه شعر [illegible] از حکمت است

الله

بسم الله الرحمن الرحیم

ای که [illegible] کلک [illegible] نقش بسته [illegible]

هر حرف [illegible] از خامه [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت اقدس ارفع [illegible] علی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

١٣

١٢

ایدل غلام شاه جهان باش و شاه باش
پیوسته در حمایت لطف الله باش

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

انا انزلناه فی لیلة القدر وما ادریک ما لیلة القدر
لیلة القدر خیر من الف شهر تنزل
الملائکة والروح فیها
محمد علیه السلام

١٤

هذا الکتاب وقاری موسوم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

نخستین غنچه که از گلبن خامه دبیران سخن پرداز نگارش راز شگفتش آغاز نماید و نورس شگوفه که چمن نامه
پروانه نویسان خرده دان با گلگونه هی بدید آید آفرین سخن آفرینست که زادگان اختیج را بگان
بگان بهای گفتار ارزانی داشته هیچیک از این بسته گان را از ارج سخنوری بی بهره نگذاشته
و سخن را از درخت سنگ بهتر از و در دشت زبان بستگی و زبان آوری سوسمار همزبان آهو و مردم را که از روی
مردمک دیده چا نور است از راه پایه بلندی برگزیدگان با فرزون زبانی که با دیگر جانداران برگزیده و با یک پرورش بخشیده
خود سرفراز ساخت و براو رنگ آسمان رنگ دانا و رازدوتوانا و شناخت آن شناخت نابد
و پای مردی پژوهش اندیشه گنج دانش بدست آرد و در گنج خانه دل پاسش از راه استوار نگهدارد
هشیاری پنهان بدیدانه کلید زبان گویا آن گنج را در گشاید و جویندگان گوهر راز پر کند
چمن آرای گلشن آفریدگار است و زبان گویاش سراینده هزاری که با هزار داستان در گلستان
زندگانی گوناگون چه سراید خامه شکر خامش پیرهنگ شناسائی که چندین سرود و نواهائی

زبان بترانه های نگارنگ میکشاید خوش شام جان خوشنجان که گاهی در چمن بلک کلکش ...
داستان زن ترانه سازند و گاهی جنبره ای بال پیکنه چون باد بهاری پر پرواز گشوده هوس سرود گلزار دود
نموده دران گلزار سبکبار در پرواز گلزاری که ترانه سازی هزار داستان زبان سخنوران استوده ...
گلهای آن هم از آغاز به پایان رسیده باد پای شبرنگ خامه دبیران در پیمودن ...
روان فضای آن هم از گام نخست بانجام انجامیده گلزاری که خداوندش هنگام زبان آوری بگفتار نگین ...
آوران جهان را بشور آورده و با نویسندگان نوشنده بود و زبان را گزلک بونگارد خامه زبان چون
زبان خامه چاک کرده و بسه و رسی که پای خرد شا روان بارگاه برگزینش را نسوده و دست اندیشه دامان ...
پاکیش را نیالوده و پیش روی که پیشینیان از روی پیش بینی چشم بر گرد لشکر ها بون جنتر اوست پس خیزی که پیشینیان
در راه پس روی دیده بر پرچم پرچم اخترپروری پیکر اوست تا سوختگان آتشکده پژمردگی ...
لب بر چشمه آب زندگی برند دوازده چراغ فروزان و هشته تا ره نوردان بیابان سرگشتگی گرد باد ...
مرگ گمراهی نگردند دوازده چمن نگار شته هر یک از این دوازده گانه سپهر تابنده گرامی ...
هزار آفرین از جهان آفرین بر روی فرزندهای گزین پس از ستایش ...
نارسی کون
وراو درود آور چنین گوید گوشه نشین کلبه خاکساری ابن عبد الفتاح محمد امین الوقاری الکسی
ثم الیزدی که در نوبهار جوانی در زندگانی از روزگار هر گاه از آیدان شنیدن بخنان ... خواندن
و نوشتن فرهنگ و دانش هنرپروران باز جیبر و اختم چو پنبه خامه را در آورد گاه نوشتهای رنگارنگ
نگارشهای گوناگون فی تاختم چه نگارش منشیان ... رش ... نوازی ...

نیاز مندان چه از روی اندیشه سخن آرا و چه از روی شوخی خامه آزما نشبی از شبها ... هنگ سپهر بار برین
گرانده گنبد مینا بر آمد یکی از دوستان ارجمند در کاشانه در آمد چنان پنداشتم که زنگ سیاه ... نشد
و اختر تیره ام خورشیدجهان افروز پس از شکفتگیهای شگفت روی نمود بهار عزمی از پشت با او است که چراغ خوان اندهٔ
چهره گشود و چون سیاه کاری شب به پایان رسید و سپیده رونمای روز کلاله بخش خسار روزگار گردید مانند گل خورشید
از دور دیدن او با مداد شکوفه او شگفته برگی چند غنچه مانند پیچیده از گریبان خمول سر بر آورده گفت یا مکن با
هیل پیمان دوستی یا بنا کن خانه در خور پیل دانی که این نوشتها چیست و نویسنده این نامها کیست گفتم نه
گفت اگر بشنوی میگویم گفتم بگو که هرچه تو گوئی چنان کنم گفت روزگاری گردیده و برخی از آنچه نگاشته خامه ...
از هر جا بر چیده ام آرزو دارم که زبان پارسی که آمیخته تازی نباشد دیباچه بر این بنویسی لیک چکار ... ان
که در داشتن آن ... نیاز نشد گفتم این سخنان تهی مغز را آن سنگ نیست که تراز وی اندیشه هوشمندان
بسنجیدن آن گراید و این کاه بر کان پژمرده را آن رنگ که دست باد بهاری بدستور گلهای رنگین
پرده از رخسار آن گشاید گفت سود کشتن هوده بدار د تشنه ... دامن خداوند آب از آبت
نگذارد تشنه لب کی تشنه بر گرد از آب زندگی سخنش را یکرو نوشیدن چاره ندانستم و از خواهشش بر چیدن
نتوانستم چه بزرگان گفته اند نکوهش پژوهش بی خردیست و آزردن بیگانان بدی بوژه که پژوهنده ارزنده ...
پاینده باشد و جوینده پوینده و دامان بیگانگی از آلودگی بیگانگی شوینده آرزویش پذیرفتم و باستین مهربانی گرد این
اندیشه از آئینه سینه اش رفتم و این گل رنگ آمیز را دوازده برگ نمود و چمن نگاران را در جلوی ... دادم و نامش را
گلدسته اندیشه نهادم و من الله التوفیق و علیه التکلان

اول دیباچه جناب

برگ ۱ در نگارش ... مثال اول   برگ ۳ در شهادات محضرها   برگ ۴ در جواب مکاتیب ... ایشان
برگ ۵ در حکایت مشتمل بر دو ...   برگ ۶ در جواب مکاتیب   برگ ۷ در تهنیت ... و غیره
برگ ۸ ...   برگ ۸ در رقعجات ...   برگ ۹ در مکاتیب و عرایض که از زبان دیگران نوشته شود
برگ ۱۱ در تعزیه ...   برگ ۱۱ در مکاتیب معشوق   برگ ۱۲ در نوشتهای ظرافت آمیز
و در پرسش ...

برگ اول در دیباچه جات که بر دیوان اشعار خود نوشته اند غزل سرایی
عندلیبان گلشن فصاحت و شکرخائی طوطیان شکرستان بلاغت سزاوار نیست الا بجا حکیمی که در دیوان ...
کن اصناف صنایع در کمال ظهور گنجانیده و از انواع بدایع در بهار وضوح مندرج گردانیده موزونان بوستان لطیفه سنجی از سرو قامت
بالا قامت مصرع بر جسته موزون در سفینه برجسته کننده ها شناسان ... از مصرع رنگین ابروی الوی بیک بیت بلند بر بیاض دیده
او ابتدا از دو مصرع رنگین ابروی دلجوی بیک بیت بلند بر بیاض دیده سواد نماید مربع نشینان چار بالش ادراک سر اراز
اعداد امرجه و عنبر رباعی سار و بر هفت کنندگان نوع و ساز مجلد عرفان از مصارع اسابیع هفت قطعه پرداز
ناظمان نظم سخنوری را از سلک شهود نظم غزل بانتظام و سالکان مسالک نکته پروری را از قوانین سخن قصاید با استحکام
لب نشینان بحر شوق که از هوای گرامی گوهری کامی چون دریا در جوش و زمانی چون صدف خاموش شبهای فراق را بکر طویل
شمارند و روزهای وصال را بحر خفیف پندارند و از نظر قافیه سنجان خورشید اگاه هر صبح بلکه مطلعست ذوقافیتین ...
آشنایان بحر خیال را بسا هر یک از دو فصل صیف و شتا مثنویست ذوبحرین از ابروی و نباله دار و لطف ادای مستزاد
و ... از خط غالیه بار ادای لطیف توشیح در کمال توضیح نکته ابهام در نقطه دهان پنهان ... تحسین ...
و کاکل عنبر گیسوی مشکبار و زلف تابدار از پیچیدگی معمایش ... لب لعل که هر بار چشم آهوی مردم شکار در بیابان معانی

تشبیه و تمثیل زبانی نگار از خزان بهار دلستان روزگار بر صنعت ترجیع شود توالی فصول نزد ارباب عقول از لطف ترکیب
موجد حسن ترصیع از ترتیب افلاک و انجم سخنگاران روش و ترکیب عناصر از شش جهات مبین چون نوبت زبان مملکت قابلیت
که در نطق و حرب عارفان اصول و حافظان فروع بهره ور شد از اوج جعفی گوشه عزلت و آواز شهرت با وجود حواس راه محرم خواستند
صوفیان صوفی صفا که در سیر مقامات معنوی منازل شعبات سپهری بپای تقلید سپرده اند مجاهدان چار دیوار ارکان
فنای مطلق شمرده اند چارتکبیر را که بر جهان زده اند از ترانه صوفیان مربع دانسته و علی هذا القیاس دیگر لآلی لطایف خفیه که بیابان
بکار معانی به سیاری غواص فکر عمیق تر می از آن در اصداف الفاظ بساحل گفتار اظهار آورده آویزه گوش گهر سخنان به سر بازار
اسرار عرفان ساخته اند در یاحین مضامین علیه که ساحان حدایق نکته دانی بچابکدی گلچین خیال توفیق الهی از آن در دامان تقریر
دلپذیر بمنزل اختیار برده سزاوار چمن چه پرایان گلشن رازند چه آن شناخته امّا ادراک قاطبه خواص و عوام اهل کمال و دانش
آن در حیز امکان و حوصله شهرستان گنجد شیرازه بند این صحیفه عقل کل که در دایره وجود چون مردمک دیده مرکز پیش اند
محیط آن بتواند گردیده و دیباچه نویسان دیوان ایجاد که در نگارخانه ابداع چون قلم تقدیر چهره کشای صور حقایق آفرینش اند نقش
اعاظم آن بلوح ضمیر تواند کشید کی تواند فقره گردد محیط قرمی درک ابنای اسرار سبحانی که ترانه سازی فصحای نظم
و زمزمه پرداز بلغای ایام پسندیده و نعت کریمت معجزبیانی که زبان اطهار ترجمان و ما ینطق عن الهوی زبان فادر سبحان
حقایق جسم راکه بمدلول بهجت الوش کنز مفتاح ابن الشعراء کنوز خانه فیوضات غیبی مخازن خزانه خوش سلام می اند
بسته و بگشاد روحی آثار الخلق هو الذی بوحی رونق بازار زبان آورد اهل بریت لن یقم المنطوق الم تر انهم فی کل واد یهیمون
سرگشتگان دشت ضلالت و آوارگان بیابان غوایت اند در هم شکسته جواهر فراید اولین را گوهر وزن منازل صدق
و یقین اندر برهان ان الدین عند الله الاسلام رقم نسخ کشیده و جواهر سلاسل آخرین را که با معاندان بادیه نفاق کین اند
بکام الدین بحسبه الاسلام رقم

بحکم جاهد الکفار و المنافقین در نوردیده و کلام معجز نظامش که رشحه نظام و الهام است و قطره طلاوت اثر سحر بیانان عرب که عقد
حل کرده لسان عذب بیانش که نمک پرورده انا افصح است شور از شیرین زبانان عرب بر آورده با وجود عدم سواد
منهیان مدارس قدس الاستاد و با عدم وجود استاد معتکفان صوامع ملکوت اپرارشاد و زبان قلم از قلم زبانش عاجز
تقریر و ضمیر لوح ازلی ضمیر نقش جز جهان دامان تعلق از جهان در چیده و بنوعی دست حق پرست از ما سوا کوتاه
کرد که انگشت قدر شکافش بقلم نرسید لاجرم در دبستان فطرت آزاد دامان قضا نهاده و این راید دست تقدیر داده آئینه
سینه بکینه اش بصیقل الم نشرح لک صدرک مجلای صفی ساختند با صور حقایق فاوحی الی عبده ما اوحی با حسن وجهی ازو
چهره گشایید و نرگس دیده حق بینش را بکحل کواهر ما زاغ البصر مکحل و منور گردانیدند تا غرایب آیات روحانی و اسرار لاریبی
آیاتنا در عین ظهور مشاهده نماید رسالت رسالتش که بموجب بعثت لاتمم مکارم الاخلاق مجموعه مکارم سیر و محاسن
شیم است اگرچه نص ما علمناه الشعر از درر منظوم خالیست از پی قیمت این جواهر عالیست بلکه مصداق و ما ینبغی له
سپهر قدر او را رفعتیست که دری بیضا در وی چون جرم سها ده بهاست و اکلیل جلالت او را زیبی است که لعل شب چراغ در خت
درة التاج شهنشه خالی از صفاتست در صورت افق کمال مهر درخشان لازم نماید و معنی جهان تا بی
دشت افروزی سوهان کمان ارایش لن تزاید و بعد اهیکاران بزم کرمتش که خزانه داران مخزن انک لعلی خلق
عظیم و بزم ارایان محفل رحمتش که فرمان روایان اقلیم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اند از جامه خانه شفقت علی
خلق به قامت قابلیت شعرای حکمت شعار را تشریف توصیف ان من الشعر لحکمة مشرف ساخته اند و سر رفعت
فصحای بلاغت دثار را بدیهیم تکریم ان من البیان لسحرا برافراخته از دلنوازی که بزبان وحی طراز کرده هر صنفی را
بصفت ممتاز و هر فرقه را بفقره سرافراز گردانیده فرخنده بخت آنکه بهدایت عنایت ازلی مهر آن خورشید ذره پرور را

که مطلع دیوان فطرت مقطع صحیفه نبوت است بر لوح ضمیر داشته و با صالت جبلیه کاشفه لحقیقة از سفینه اهل بینش
ابیات انتخاب در بیاض دل نگاشته سفینه که مردم شش و روقت لعاب از لآلی ابدار و هر بیتش بجو بیت مشحون
بجواهر شاهوار اگر دیوان ایمان را آرایش عنوان از این ابیات گزیده و منتخبات پسندیده نشود در میزان جلال
ثقل سخنان نقص و کال از دفتر کوطعن نقصان نشود و اگر دفتر سوفت را زیب فهرست از این ارقام همایون افزاید
بحقیقت مشحون نباشد از قلم ضابطه نویسان دفترخانه عرفان برقم محو نرسیده از هم بپاشد هر عندلیبی که نه در گلشن وقتش
غزل سرا بود صفیر مهر شب زاغ شکسته دماغ فزاید و هر سالکی که نه از شمع جاده مناقبش پرتو هدایت جوید
چون گرد باد دشت آوارگی در ظلمت ضلالت دست از آب حیات خوید کشتی شکستگان گرداب سرگشتگی را سفینة
النجات دست از جان شستگان وادی تشنگی را عین الحیوة فلک رفعت و جلالت دوازده برج محزن شرف
و هدایت دوازده درج اسباط جوار نگاره اسرائیل خلافت را نقباء هر دوازده پایه بیت المقدس ریاست را
خطبا بسیما آن صدر نشین مسند امامت و مالک قاب خطه کرامت که بمضمون انا و علی من نور واحد از وجود بمیامن
که همتای وجود آن در یتیم است کاتب صنع در کتابخانه تقدیر دیوان ایجاد را بیت مطلع مرقوم ساخته و مشاطه قدرت
در نگارخانه تصویر شاهد آفرینش را نقش بر دو پرداخته ناسجان مناهج سخن که از ابتهاج بلاغت از در کلام حقیقت نظام
منتظم و کاشفان مکاشف حقایق شناسی اسرار کشف لغوش رموز از پرتو خورشید نقش در آئینه جام تسم مزدان جامع
الصفاتش مکنون انا مدینة العلم و علی بابها شهر علم افزوده انا ضمنی بالسیف کف کرده انواع بدیعه امثال بین را سلول
تیغ زبانش چون زبان تیغش از اسباط او از تاریخ و باطل بر هانیست قاطع و شمع سنانش چون سنان شمعش در اشراق
داعر اق مشکل دو من دست آشتی برقت لامع فاتحه صحیفه امامت خاتمه رسالت ولایت کلام قنا ... الغالب

الغالب

الغالب علی ابن ابیطالب علیه السلام مادام الشعر علی القوافی و الاوزان و الکلام متضمنا للمعانی و البیان منزوی ادبه
خاکساری ابن عبد الفتاح محمد امین الوقاری برصفحه خوش مینگارد چون تقاضای قضا بحکم ما تدری نفس بای ارض تموت
ما چه مگزین را از دار السعادة قبس که وطن اصلی و مسقط الرأس او بود حرکت فرموده بقیادت شایه تقدیر دار العباد را کاشان
محل اقامت و سکن استقامت گردید از این حدیقه دلگشا و روضه جان فزا انتقال جوار این بار برگ و نوابرده مید و سر دو تن
رسید سنین بابا که سن اجداد پیش نهاد خاطر فاطر ساخته بتحصیل رسوم علم و تکمیل فنون کمال پرداخت و از آنجا که مهمی رو
سررشته طینت این سلسله است و استجماع الفضایل و الکمالات مولانا شمس الدین محمد مطیعی که شرذمه از احوالات و کمالاتش تکمیل
اجمال در تذکره دولتشاه سمت گذارش پذیرفته برسم و دلیت با عقد این خوشه چین خرمن ارباب کمال رسیده چنانکه بیتی
نامه تیک اده گذاشتیم و ارث غزل سرای دبستان که فته ایم حشو سخنوری مرد که سکسکه طرز گزیده احیانا شتابکرا
طبع شبوه وکسی جوهر دیده و از منظار جواهر علی لقصر نسیده ان لطایف شعر امیکر انیده و گاهی شهباز بلند پرواز هوس در هوای ای
مجاز بال میکشود و مخالب مصارع عاشقانه صید گنگ دل غزالان سرا دبستان نازنیم دو همای همایون بال در فضای کمال حقیقت طیران
میکرد و از اجزا ابیات عارفانه سایه دولت بر سر دانشوران و ادیبان میگسترد و گاهی جوابیابیان را از منکر خیال چو عه
میجشید و گاهی منابیان را از عرعی به قصر بساطی میرساند چنانکه گفته اند دلم خمی نه شوق تست ساقی عشق شرب بهر جانه
کشیدم باز خواهد رسید از من گاهی نظر بر سستی وجود خاکی اد بی وجودی خود میگفت رخ تشنه بیا نیا سود و ازین سرای وجود و زاد
نمودی و گاهی نظر باوج گوهر ذاتی در خود استغنا میسفت بطف آباد جهان از پر توتن روشن است لعل شب تاب هم بیست
روزگار فتاده ام القصه مدتی پراکنده گونی گذشت و عمر خیال است بهوده صرف گشت و این گفتهای پریشان چون اوراق
خزان در اطراف جهان پرشته بود و این دو شیرخمکان غنیمت بوده را اتفاق اجتماع چون کهنه گل روی نمیبود تا انکه از آنجا که

از آنجا که عین مسوی اساس دوستان شیرازه جمعیت باشند همیشه توجه نفوس قدسیه روشن ضمیر الی الجمعیت اند و این
پراکندگان بود بمقتضای الامور مرهونة باوقاتها در این اوقات فقیر بر شروع بوستان [illegible] دیوان [illegible]
چند شی از صحیفه شریفه [illegible] که عبارت از غره شهر محرم الحرام [illegible] دار السلطنه اصفهان صینت
من الحوادث [illegible] بعنایت یزدانی [illegible] در میدان [illegible]
پریشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یکی صبر خواهد یکی اضطراب [illegible]
[illegible]
[illegible]
ومن الله التوفیق علیه التوکل بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بازگردید [illegible]
[illegible]

[illegible]

الحمد لله الذی احل التزویج والنکاح وحرم الزنا [illegible] والسلام علی [illegible] قواعد الحلال والحرام [illegible]

اهل الصلاح بالتعاقب [illegible] چون نظام عالم و بقای نسل [illegible]

[illegible]

والصلوة والسلام علی خاتم الانبیاء وقدوة الاصفیاء نبی الکرم والرسول المعظم سید العرب والعجم الذی [illegible]

المعصومین وعترته الطاهرین الذی باحکامهم حصل نظام الملک [illegible]

[illegible]

کرد عصیان از آینه دل [illegible] توبوا الی الله [illegible] مومنین و [illegible]

مسلمین [illegible] خصوصا در زمانی که پادشاه روی زمین [illegible]

[illegible]

امنوا توبوا الی الله توبة نصوحا [illegible] واجب الاذعان [illegible]

[illegible]

الحمد لله الذی جعل التوبة [illegible] والصلوة والسلام علی [illegible]

[illegible]

و لیجب الاذعان فتوبوا الی بارئکم ... [illegible] ... از بندگان درگاه [illegible]

اشتباه است ... از میدان مجالت ... توبه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر کس خلاف امر مذکور نماید بلعنت خدا و نفرین رسول گرفتار شود فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم

الحمد لله الذی جعل الاعتاق وسیلة النجات للاعتاق و سیر التحریر سببا لرفع التقصیر والصلوة والسلام علی سید ولد آدم مالک رقاب

موالی العرب والعجم محمد مقیل العثرات شفیع المذنبین فی العرصات وآله المعصومین الذین [illegible] فکاک الرقاب

عن رقبة الضلالات و بعد چون [illegible] که من اعتق مؤمنا اعتق الله بکل

عضو عضوا منه من النار [illegible] کان له فدیته من جهنم [illegible]

[illegible]

الدین محمد مشهدی الاصل اصفهانی المسکن [illegible] غلام سفید فام ضعیف اندام منوچهر نام میانه بالای گشاده ابروی فراخ

چشم سیاه [illegible] قربة الی الله و طلبا لمرضاته [illegible] من عذاب الالیم

فعلی هذا الاعتاق [illegible] منوچهر مذکور [illegible] آزاد [illegible] اختیارش در قبضه اقتدارش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شوخ زادهای که طوطی منش شکرستان زبان آوری بزمزمه پردازی آن عذب البیان گردند مالک رقاب رایاتی است که بعنوان
غرای ما ارسلناک الا کافة للناس مملکت ثابت وسعت رسالت را باقطاع تملیکی مالک شده و در دار القضای ولکن رسول الله و خاتم
النبیین قباله رسالتش بخاتم ختمیت مسجل گردیده محمد شهسوار قاب قوسین • گلی از گلشن گلزار کونین • عترت
هدایت فطرتش که انتظام رونق بازار کاینات از اتمام حساب طریقت تصاحب ایشان است و انقیاد ایقاعات فتوای
شریعت غرای ایشان در معرض خسارت بطلان علیهم صلوات الرحمن اما بعد مضمون این قباله متضمن العداله و مکنون این رساله
مبین الدلاله مشعر و مخبر است آنکه در محکمه علیه عالیه اسلامیه دار السلطنه اصفهان صینت عن الآفات والحدثان از روی رضا و اختیار
بلا شائبه الاکراه والاجبار دختر فلان ابن فلان همایون محبوبه شهریار کاروان قرار کاب خورشید احتجاب مریم عصمت قابله صاحبقرانی
بلقیس بارگاه سلیمانی فاطمه سیرتی که شعاع انوار قبه سرادق عصمتش دیده خورشید تابان را از بینائی تهی ساخته قدرچه سرپرتی که
سقف معارف شبیه منظر عفتش آئینه ماه درخشان را از نظر انداخته فراش حریم حرمت ترتیب آئینش گیسوی حور العین قندیل
محراب عبادت تزئینش فانوس نور افشان پروین قدوه صنادید سلاطین عالم ناموس قبایل انواع بنی آدم در درج شهریاری
صدف گوهر تخت کبری تاجداری یعنی والده ماجده معظمه محترمه نواب کامیاب همایون جمشید مکانی که جم یکی از جام داران
بزم جنت نشانی او است سکندر شانی که سکندر یکی از آئینه داران بازار عدالت بنیان او است فریدون شوکتی که
اختر کاویانی فریدون در برابر لوای منصور شعار اوست انگشت نمای سلطنت عالم گردیده سلیمان حشمتی که مهر نگین سلیمان در جنب
عالم گیر دانش حلقه انگشتر تسخیر گردد چنانچه در جنب جلالت کشیده شهنشاه سکندر جاه دارای فریدون فر سلیمان زمان چنانچه
ملک سلیمان بنشین بتیغ فلان ای چون سلیمان زمان و فرمان فرمای جهان ابد الله ایام سلطنته من اقبال الی آخر الزمان
[illegible]

عرصه زمین بکمترین بندگان خود اعتزاز لوای شاه عنایت فرموده و در آئینه ضمیر الهام پذیرش صورت این معنی چهره نموده که علاقه
در آن طرح انداخته بر روی ساحه گرده بنا بر آن در اندک زمانی بدستیاری معمار اقبال بنیاد حسن وجهی شرف دوام
انجام پذیرفت دار کاره حانجات عمارات خود که بطریق ابتیاع بحیطه تصرف در آمده بود ی چند وقف نموده به ترتیب جوهر جانداده
فرموده و درستی کانجات عالیات صیدیه که شود ما علوف کننان و طوقیان را مکان است جهت متعبدانه مقام عبادت باشد
سپاس سوا از کسوت قیاس قادر توانائی را سزاست که قهرمان مهابتش طنطنه کوس لمن الملک در گوش صبح جهان انداخته
سپهر نمائش لوای رب المشرقین ورب المغربین در عرصه کونین برافراخته بر روی بارزوی عزتش سرافرازان گردن کش تاج عزت
واقتدار بطوق انکسار مبدل نموده و قوت سرپنجه تو نیش را افتادگان خاکی نهاده را در معرکه خاکساری فرصت صید اندازی ارزانی
فرموده بتوسن توش و تذلل من تشاء بیت عزیزی و خواری تو بخشی و بس • عزیز تو خواری نبیند کسی • ثنائی که مهر ارتشابه اشعاعش
ذی را شاید که بحکم بعثت علی الاسود والاحمر صلای عرب و عجم داده سرکشان آتش نهاد جن و هیولائی خاکی اساس انس پالهنگ انقیاد بر گردن
تسلیم نهاده باد وصف پیش خبری که پس خزان میدان نبوت را پیش کشیده و بارنه نیستی پیش خبران معرکه رسالت را کسوت تصدیق پوشانیده
آوری بخشیده سید کونین و رسول الثقلین محمد که ذو نفس درست مکش • هزاران آفرین بر جان پاکش • و بر آل هدایت مآل و اهل بیت ارشاد
دستگاهش باد که انجام عالم بالا قامت قابلیت ایشان مکسوت است و مقطع قباله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا مشرف مخلع گردیده بکما شهسوار مضمار [illegible] گیتی بر عرصه اغاقی بارزوی که سرپنجه قدرتش از در خیبر بستانی اکره
کره زمین را حلقه لوای چون گوی خورشید کش بر فلک انداختی سیلی قدرش پهلوانان نظیر پوشش ادیم زمین را روی پیشتر فلک گوئی
مالیده و صدمه ضربتش زور آزمایان رستم توان را دست قوت بر پشت جلادت تابیده و کیمیای سینه پر دلان از آتش تیغ آبدارش

در جوش شعلهای چشم مبارزان از آب تیغ آتشبار رخسار بوش یعنی ما فان آن زمان که درپوشد • از بیم ابر لشکر آفتاب نورانی •
طیلسان ظلمانی • که کند مرزبان را • امن سرحیتی گرگ گنهکار را • جیب دریع امانی بکشاد • پیکان از هوا شود باران • خون پر دلان گرداد
چون کلاه بارانی • از دم بلان آید بوده موی بناقی • در دل جهان خیزد • نازد انا الفاتح • تیغش از میان خیزد • هم چو کشتی گر • پای نابر جهد
در لباس حرمایی • هر که را ز دل فتح • کار انشان به چند سر • هر که را به چو سر • تن دهد بدانی • قاتل الکفره • امیر البرره • اسد الله الغالب علی بن
ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه و علیهم اجمعین الی یوم الدین اما بعد چون مضمون کلام حقیقت انجام فاستقیموا امن کل صبغة بازبا بنهار درند
همت هر فردی از افراد انسان لازم و متحتم است که در تمشیت امور خود همت اراده داشته دامن همت کامل را از خار عاثر بایر دی آن در جنب
و فنون مکر و فنون نفس اماره که فی الواقع کهنه کشتی گیر بیت الجلاده در بر بیت که بعنوان غیر مکرره [illegible]
رمانی بدینجا برین شجاعت آثار پهلوان میرزا بیک تبریزی الاصل کاشانی المولد بعد از فیروزی معارک و کشتی گیری و زبر دستیها
زبردستان این فن در کسوت فیروزی اثر پادشاه ملایک سپاه فلک بارگاه جمشید فریدون شوکت کیخسرو آفتاب عالم آرای سپهر بخت
و عدالت گستر فرمان برای دریای مرحمت و ملاذ آرای کی نشان منوچهر حزم نگین جمشید کلام بخش فریدون کامکار اسکندر زمانه دانشمند نشان
عصر طهمورث صاحب سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گشتند [illegible]

ستطاب معلی القاب سیادت نقابت مآب ابن نقابت دستگاه قطب فلک سیادت و نجابت اختر برج هدایت و نقابت
و ممالک اسلام مقتدای طوایف انام نور حدقه سید المرسلین شکوفه حدیقه آل طه و یس نقیب النقباء کالا السیادة والهدایة والنجابة
میر میران ابن غفران و رضوان دستگاه ابو الحسن میرزا [illegible] سرفراز گردیده و در سلک [illegible]
پذیرفت [illegible] شهر فلان سنه [illegible] رفیع مقام و علمای ذوی الاقتدار شریعت انتظام و صلحای برایای اولو الاحترام [illegible]
رفیع مقام و علمای ذوی الاقتدار شریعت انتظام و صلحای برایای اولو الاحترام [illegible]
بر دانکه [illegible] حقیقت احوال و کیفیت افعال و تقدس [illegible]
استقامت طبع و ملاطفت صلاحیت و تقوی پناه حاجی الحرمین المحترمین حاجی میر شیخ احمد والی اطلاع داشته و بتحقیق [illegible]
خلعت کلعت [illegible] آراسته و صورت معیشتش بنور التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله پیراسته [illegible]
[illegible] آئینه ضمیرش از غبار [illegible] که بحسب التکلیف فلان [illegible]
مستحقین [illegible]
مرحوم [illegible]
از او [illegible] این صحیفه [illegible]
و جناب [illegible] علی بن [illegible] این صحیفه [illegible]
بر دیب [illegible]
[illegible]

سپاه پریشانی لشکر خواهش که مستحفظان قلعه بلند منزلت گردد چه شکی که از نوی هستان قدیم گرامی تر آورده هر کس مصداق این مقال
اطلاع داشته باشند دانند که از عهده قلبی از عهده آنچه بر دو حواله شده تعلق بسندی که بدیوان سپرده بود و حال اینکه در آن سال قال
آن محال را در استقلال نداده چیزی عاید او نشده به موجب محضر و سند شهود علاوه که در دست دارد بیرون نتوانند آمد بشهادت خود این
را نوبر رعیت بخشند و از مدلول که بر همه والاتکم احتراز لازم و متحتم شناسند الفقیر ... استند علا از حضرات ... علمای عظام و ...
عالیمقام ... ذوی الاقتدار ... قاطبه رعایا و جمله ساکنین و کرده قاطنین دار العباد یزد انکه هر کس اند که علیحضرت ...
حکومت ... معالی پناه ... ابلال ... عوالی و معالی ... حسینی ... بر ... علامت
از ... ایالت ... رعایت ... ایام حکومت ... مستقیم شریعت ... زیده و در عهد امارت ... ازاد
... رعیت پروری و طریقه عدالت ... فاطر رعایا ... ضعفا ... که از ...
... لشکر ... سپاه ... از طلایه ... از هجوم جنود آفات مصون و همیشه
لشکر شکسته دلان ... از ... شجاعت ... قلعه ... در ... عوامان ...
مامون بوده بیت بعهد معدلت او همین ... ○ ... آب ... ○ ... ایام حکومت این محال
قیام نماید ... از کثرت ... هر ... ارباب دل
معمور و آباد ... هر کس ... مطلع باشد و داند که آنچه در این صحیفه ثبت شده ... صدق ... کذب ...
حق ... از ... سوا ... استغفار ... ما ... بر عایا ...
... دار العباد یزد ... هر کس داند که عالیحضرت ... حکومت ... شریعت مطهره ...

... ○

فیض مآثر ساحته و تقویت ضعفا و رعایت جانب رعایا بر ذمت همت خود لازم و متحتم شناخته حکمی همت تر رفاه حال ایشان
معروف ... بحال ایشان معطوف داشته و بدولت استغنا خاک چنیاری در دیده آز انباشته پای تردد آمد
و شد عمال ... بمطرقه ... شکسته ... زبان گفتگوی ... فنون ... وبدین وسیله ابواب بهجت
و ... بر روی ... کشاده ... ایشان ... پروری دار کان عمران و ... اعاده ...
از نو نهاده ... امر ... حکومت ... آمال سکان این محال را ... خواهد ... شهادت خود را در این صحیفه
مرقوم سازد الفقیر ... استشهاد ... استفسار ... دار العباد یزد ... علمای کرام و کدخدایان
ذو الاحترام که مطلع و آگاه باشند براینکه فلان در ایام حکومت ... امارت ... عدل و انصاف عدول ... تعدی کشوده
و ید تطاول و ظلم ... از ... رعیت ... که ... کال
رسانیده ... بیت ... ○ ... ○ تا اینکه ...
ناملایمی ... رعایا ... اختیار کرده ...
بر ... بیت ... ○ ...
نه جفای ... بیت ... ○ ...
...
... بیت ... ○ ... ○ ...
... ○ اگر ... ○ بعد از آن ... مملکت ... رعیت ...

معروض نموده که علی الصباح دیوان کرده ... چون حکومت پناه از این حکایت آگاه شده ...
امر فرموده ... هر کس ... آمدند ... که چو از ... شکوه ...
دل ... آن ... ساخته ... از مضمون
این کلام ... بیت ... ○ ... چشم ... چون ... نقش ...
برادر ... آسمان ... بیت ... برادری
امید وار ○ ... ○ ... ○ ... ○ ...
... مساجد ... آن ...
این ... ارباب ... حکومت ... چون ...
حضور ... بیت ... ○ ... ○ ... شیون
در آمده ... الکلام فریاد برآوردند که تا ... لا زال ... بر ما
مضمون آن ... هر کس ... مضمون این
سطور ... شهادت ... فانه آثم
قلبه احتراز ... لازم و متحتم شمارد ... بیت من که و تنظیم ... ○ من ...
که ... میدان ...
... جولان ... کشیده ...
...

اندیشه را ... جولان ... بیت ...
... ○ ... ابر ...
تا ... شمع ... شعله شوق ...
کانون ...
... بیت ... ○ ... ○ ...
سلیمانی زبان ... بیت ... ○ زبان ...
... ○ ... سلاطین جهان ...
... بیت ... ○ ...
... ○ ...
...
...
... سلاطین ... بیت ... ○ ...
... صاحب الزمان ...
...
فضل و حکمت ...

و موفی از ارادت گلدسته بیان معانی قواعد ارشاد و مقدمه الکلامی است و انی نکته از بدایع افکار حقایق آثارش کنز العرفان طالبان کنج
یقین را مفتاح و پرتوی از شعشعه مطالع انوار خورشید اشتهارش مشعل مجتهدان عبادت خانه دین را مصباح به یکسیمه زری عقل و اندیشش
از نقاشی نقش افلاطون را زنگ باده ... خرابه معانی فهم اندیشه و برهان پرواز عزم و خرد و پیش از حیالات تجربه ارسطو امثال عکس
در آینه مجوس زندان حب جام اسکندری ... زلال شتات سحاب بیان مواج و بخش دریای معانی و فضل است بر مشام صدای خلق
چاشنی ... موتشام امانی و آمال مصدوق کلام صدق انجام علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل کم گشتگان فیافی بغی و ضلالت را
دلیل از الامان کعبه دانش و تقاضا را فلیل از طوارق ... هوای دوران مصون و مامون داشته و ساده افادات ملکی صفات
ابد الآباد و مجلی با معتقدان و بگمان پناه قلم شکسته زبان بکوات بسته دهان را یارای تقریر و حصر عشیر الآلام صاحبوت بیش از زبان شکسته
بر آید و از دهان بسته بر گشاید مناعلی ذالک طومار اظهار در نوردیده و زبان بیان از کام کشیده بضمیر منیر مصانظیر که هر آینه آینه حقیقت نمای اخلاص
مخلصان راسخ الود اد و صادق الاعتقاد است حواله مینماید در جلوه و الی ... از مرسی عاقبت مرزوق باد ... تشریف ورود ... الا کرام ...
علامی فهامی قمقامی مجتهد العصر و الزمان عمی مولانا عبد الکریم سلامت باد بالنبی و آله الامجاد مد تیست که طوطی شکر خای کلک عنبر ... ای
در شکرستان ذره پروری جلوه گر نیامده و هزار دستان عندلیب زبان مشکین شمامه در گلستان بنده نوازی مترنم نشده بیت میرن
بر تو افکن مینگرد چینی باعث ... بسالی خیال تو کان پیش نیست باعث ... بسبب کم توجهی را از بیدماغی آن عالیشان داند
یا از نبیط ایجابی خود شناسد یقین که سبب بیجابات ... گشته پس انسب آنست که لقلم آمده عاشق مواده بسبب تقریع در دامان
آن قبله جهان زند تا الکه آمال بلغ موده لا یحتاج المقربین ... دعا نقل ... طبع شوریده این سرگردان بیداد کم کناید
قبله گاها هر سال یکستاری ابهیم ن سرافرازی مسعود موده و در این سال دیده استتار ... سفید شده داری فرمایند کرده
... بوم

سفید چشم بغی را در انتظار این بود چه که نهادی بطرباع ما توقع آنکه تر جمان دیرکت تاریخ و ده استار با یک استر رهوار بروده سر به خامه
ارسال فرمایند و امعان نماید تا آسمان استوار برکره سرزمین در آن میخاید وجود قایلی که بودت تا تاریخ رکت نامه از آن باد ... بیچه
مجد می که از آن کلی پاره نیم پری رسد ... زشمیم جعد معزر ش ... بمشام جان اثری رسد ... شب ما هی ز ظلمت هجر تو تیره تر شود اگر ... ز فروغ صبح دمان
این شب تیره را سحری است ... حضرت قادر بر کمال و صانع ذوالجلال بوشاید و مجل سعادت سایه رافت و ظل عاطفت آن ... ولی
سعادت آن و بابی صدیق موقف آن در یتیم بحر علم و قاره آن در بی مضی فلک و اقعه از آن ملک به چهره زمانه و آن یگانه بحر
و مرد جهان انکه صیت فقاهت و اشتهارش چون ظلطنه جو دجام سامع معتکفان اطراف عالم رسیده و خوان انعام و اکرامش چون پرتو خورشید
تابان بر اقطار و اکناف جا کشیده انکه گوی حضرت عزت کلمه انما المومنون الذی اذا ذکر الله وجلت قلوبهم ... آیه
و انی هدایه ان اکرمکم عند الله اتقیکم در باره وی فرود و به پرتو اصحی قایلهم ... منبع مرتب افادت و افاضت ... حقایق
حقایق و دقایق و معارف آگاه اشفاق و اعزاز و اکرام دستگاه قدوه العلماء العظم زبده الفضلاء الکرام ملاذ الفضلاء فی معین الانقیاء
علامی فهامی مقتدای الانام فی شمایل الآفاق و الانفس و النهایه فی الحقایق و الدقایق ملاذنا و مولانا محمد صادق ... عن المکاید و المکاره بر حق
محبین و معتقدین باد ... ام هدایه دلی محمد و آله المعصومین ... که امید ام که از دست برد شوق اشتیاق آغاز تمام ... بیت
و هجران بیعدی فراق بارکش ایم حقا که اگر سالها کلک عنبر سلک در معرض تقریر و تحریر در آید از عهده برخی از آن بیرون نیاید قلم مجید شوق از ذکر
پاره نویسد ... هزار عذر ز تقصیر بر کناره نویسد ... و اگر درتنها کوب ... زبان بهزار دستان در میدان بیان آمده خواهد که شمه از این
معرفت رندا از عجز قصور عنچه سان مهر خاموشی بر لب بسته نقد دار پس اولی مجاب ... بیت
اگر به خضر جو ... رخی بنماز رند شرح عشقی ... چون زبان قلم از بیان قاصر است ... از شروع در آن مجمرگشته و از جوی ...

در گذشته بهمین یک بیت اختصار مینماید بیت هر یک ... مجلس که سوختم بی تو ... سخن بکیب زیاده عبارات از ... اورای ...
خدمت تمام است که افضل مطالب ... حضرت ذوالجلال کواه حال
و شاهد مقال است که تا این جمهور پریشان احوال ... فیض ارباب فضل و کمال و آن قدوه اصحاب
مجد و جلال آن شیرازه مجموعه اشتاق ... قصیده ... امتنان آن صبح افق ... و سواد آن ماه اوج محبت
و وداد آنکه نام نامی و اسم سامیش صبح است از مطلع این معانی طلوع مینماید بیت ... مجلس ... چون ... پیکان ...
بر آید از هم ... تا جمله هزاران ... آرزو ... تا بر آید ز هم ... ادام الله افاداته و افاضاته و ... برکاته
الی یوم العظیم ... از ... آن منبع زلال ... آن معدن گوهر ... ایستاده ... در زبان ... است ... یکدم
بکدم ... نمیشود ... هزاران ... افتخار از حضرت ... در دکار ... ایستاده ... که از کمین غیب
سبب ... شاید این ... فلک ... بیت ... ناتوانی ... بر جیزم ... چون گرد
تا منزل ... امید که بر ده ... فرصت ... پای ... مقامه ... مطالب ... دست ... جان
ناتوان از ... بیت ... عزیزان ... چون ... پوده
گستاخی ... ایام افادت و افاضت ... اجلال ... پروری ... الهیم ... بیت ...
محبان ... حقا ... اشتیاق ... عظام ... افادت ... حقایق و دقایق
آگاه مخلصان و معتقدان ... علامی فهامی ... تقریع ... اسم ... لسان
رموز ایا در جمن این معنا ... مینماید بیت ممدوح من ... از فروغ ... گشته ... مجلس ... یک ...
... الملک

آخر دو ... گشته ... ابد ... افادته و افاضته و اقبال الی قیام الساعة یوم القیام ... آن مرتبه دارد که با مداد ...
سریع البیان در حیز بیان نتواند آید در ای ... شرح آرزومندی در ... که ماورای ... زبان جوان ...
بیت ... الهی ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی ... دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آیی ...
مهجوری ... دور از تو چنانم کرد ... پایان شکیبایی ... ای درد توام درمان ... در بستر ناکامی ... در کوشه
تنهایی ... شوق ... اقدام ... ایام افادته و افاضته و مرحمه در افته ای ... عرح
القیام ... آن مرتبه ... با مداد ... زبان ... آن در تواند آمد ... کذشت ...
تا مارا سلام ... الحمد لله بتوفیق الهی ... پادشاهی دیگر بار ... الکرام در زیارت ... الانام
والائمه الکرام علیهم السلام مشرف گشته ... متوطن ... خویش ... معارفت ... متعطش
بادیه ... زلال وصال دستگیری نموده ... رسانیده ... شبستان ... مجلس
روحانیان ... عشق ... آرزومندی ... کال
رسیده ... پیراهن ... از آن جهه این ... اخلاص ... طوف آن کعبه مقصود استن
متعذر است و ... چشم ... امید ... عالیشان ... تعطف
و تلطف ... مقام ... را ... انفاس عیسوی ... مرغوب ...
مسیح دم ... از لطف عمیم و کرم جسیم بعید نخواهد بود هزار شربت شیرین ... جان ... صحبت ... باد
و السلام ... یاد باد ... آنکه ...

زبان باو نکرد حضرت کریم متعال و قدیم لایزال وجود شریف و عنصر لطیف آن مظهر جود و احسان و مظهر بر و امتنان و آن سرو چمن افضال [illegible]

انجمن اقبال منبع انهار استکمال مجمع الفضایل والکمالات شجره حدیقه عز و تمکین الافاده والافاضه والحقایق والدقایق والعز والتمکین

مخدوما مولانا محمد شفیع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بلبر کات [illegible] ابهات [illegible] حرارت [illegible] دیپو [illegible] امید از گلش اقبال یزدال [illegible] کلهای الوان

را چیند [illegible] مخلص دیرین [illegible] کمترین [illegible] که اعتذار [illegible] عبودیتی به محل عرض [illegible] خود

رای عالم آرای [illegible] محبت اقتضای [illegible] کاری [illegible] المتحرین بالک المنجمین [illegible] از حضرت

ذو الجلال [illegible] الکاینات [illegible] دوام دولت و عزت و اقبال و دوام [illegible] و ابهت و اجلال [illegible] در [illegible] سایر ارکان [illegible]

و همت [illegible] دولت [illegible] حقا که اگر [illegible] اکر ساله [illegible] یکصد [illegible] هزار داستان [illegible]

و سپاس [illegible] قیام [illegible] از عهده [illegible] از الطاف [illegible] این مور ناتوان را آنقدر [illegible] که دمار از روزگار [illegible]

بر میتوان [illegible] توفیق الهی [illegible] آن قبله‌گاه [illegible] انتقام [illegible] نیده [illegible] سر باد

پهایان [illegible] عجب [illegible] اگر هر موی من گردد زبانی ٭ شود هر یک [illegible] هنوز از صد [illegible] یکی [illegible] ٭ [illegible] ثم حمد الله [illegible] ارسال [illegible] و ابواب بهجت [illegible]

[illegible] تمکن [illegible] لمجد و اله [illegible] بر جان [illegible] ٭ [illegible]

بعد از [illegible] و شکر گذاری [illegible] زمین [illegible] ساری [illegible]

تأثیر [illegible] اکمل المتقدمین بالک المنجمین [illegible] الزمانی [illegible] لا زال کالقمر ساریا فی مدارج [illegible]

[illegible] و توسیع [illegible] سعادت [illegible] و الطاف [illegible]

مخلوقات [illegible] موجودات رسانیده [illegible] از سر قدم [illegible] عظیم و احترام [illegible]

اعزاز و اکرام [illegible] رسید [illegible] امثال امر عالی [illegible]

[illegible]

و موجب [illegible] مضمون [illegible] شئون [illegible] سرور [illegible] جمهور [illegible] در سمع [illegible] الکابر [illegible]

رسانید [illegible] در دو فرمان [illegible] رعایا [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] آمیخ [illegible] [illegible] علی [illegible] انتظام امور مملکت [illegible]

[illegible] جهان آرا [illegible] آن دارد [illegible] مملکت [illegible] آباد [illegible]

[illegible] رحمت [illegible] اکر [illegible]

پذیرد [illegible] روزگار آثار [illegible] این دو [illegible] اهل کرم [illegible] یقین [illegible]

الکابر چنانکه [illegible] کام [illegible] قضای [illegible] دستگیری [illegible]

حصول [illegible] دنیوی [illegible] فیض [illegible] آمال [illegible]

الفضیل [illegible] حکیم علی الاطلاق [illegible] لطیف

این مسند آرای [illegible] چمن [illegible] گلشن [illegible] دقایق [illegible]

و حقایق آن قبله [illegible] آمال [illegible]

[illegible] معاش [illegible] الزمانی فلانی از عوارض ظاهری و باطنی مصون

[illegible] رسانید [illegible] قلم [illegible]

[illegible]

[illegible] امتزاج [illegible] عنصری [illegible]

مرضهای علیلان جهان [illegible] الاحقاد [illegible] وجود فایض الجود آن طوطی شیرین زبان شکرستان نکته پروری و [illegible]

عذب البیان [illegible] بلیغ باعث [illegible] فصاحت [illegible]

باعث [illegible] کلام حقیقت [illegible] سحبان الزمانی [illegible]

[illegible] معارج کمالات صوری و معنوی [illegible] تحریر [illegible]

[illegible] نظیر [illegible] منظور نظر [illegible]

[illegible] و السلام [illegible] زبان قلم [illegible] تحریر [illegible]

[illegible] فایض الجود آن طوطی شیرین زبان شکرستان [illegible] گلستان [illegible]

در جنب کلام [illegible] طوطی خوش لهجه [illegible]

حقیقت [illegible] معارج کمالات صوری و معنوی [illegible]

میان آن [illegible] سؤال [illegible] از [illegible]

[illegible] اعزاز [illegible] دودمان

[illegible] ٭ [illegible]

باد [illegible] ٭ [illegible]

[illegible] معالی [illegible] گشتی [illegible]

[illegible] دیده [illegible] موج [illegible]

[illegible]

بجز [illegible] مخالف [illegible] نمیخواهد ٭ امید که [illegible] مشتاقانی [illegible] آمال [illegible]

[illegible] کشتی نشسته [illegible] شاید که [illegible]

چنین [illegible] یاری [illegible] آیینه خاطر [illegible]

[illegible] این [illegible] آن مقدار [illegible]

که اگر [illegible] بیابان [illegible]

قدم [illegible] مغیلان [illegible]

[illegible]

[illegible] گلشن [illegible] مجلس [illegible]

[illegible]

[illegible] مروج [illegible]

خانه [illegible] خورشید [illegible] هزار [illegible]

یکی [illegible] این درم و دینار [illegible]

چگونه [illegible] برآید [illegible]

[illegible] خزانه [illegible]

[illegible]

بلغت دامن دل گذاشت و قاری بمن دین خود یکان رسیده از دریچه فراق • ترقب انکه طلای جوش دل این بیچاره را
زیاده ازین مدو نه که از نکه ازین نسیم صافی خاطر این حیرت زده را از سواد دیده داغش انده بر آرند • بیت • چون گدایان چند شب نقد
اختر بشمرم • نقد وصلش کی به پایم گشتی نرم • اوقات [illegible] تمام وقت [illegible] تا میامت قناعت آیات که هر سطری از آن
مشتمل است بسطری از خلوص عقیدت و صدق از آن بیتی بر فصلی از رسوخ محبت و صفای طویت فی الصباح والمسا علی السبیل [illegible]
مصحوب صحیفه نیکو حال و دیرینه سال نام رهمنون مجلس نامی و [illegible] سامی آن [illegible] تخت نشینان ایوان سلطنت و شهریاری و الی
چشم القصیده [illegible] کامکاری انکه [illegible] رتبت و جود فایض انکه دانش [illegible] ترتیب فهم [illegible] • بیت •
گرد [illegible] که بزم رزم گلگ حسام • [illegible] عطارد است از بهرام • انکه طبع لطیفش بحری است که از تلاطم امواج گشتی لالی آبدار غواصان
[illegible] گنار انداخته کف دریا نوالش بادستی که باستظهار همت عالی [illegible] این [illegible] را از [illegible] جواهر [illegible]
بحران گهری کی صدف [illegible] • ابر کف جواهر همه داده بطوفان • از پنجه خورشید کف چه گشاده • هر [illegible] بعلم
گرد آن [illegible] شیر شکاران معرکه هیجا [illegible] رجعت القهقری کشیده بود و [illegible] طالع این [illegible]
بهیچ وادی نرسیده • بیت • دیده مالامال کردیده [illegible] انکه [illegible] خسروانه [illegible]
مرتبه [illegible] آن منبع [illegible] و مظهر آثار کمالات آن [illegible] استعداد [illegible] مجموعه فنون فضایل
و [illegible] فضایل [illegible] معالی [illegible]
کف کریم تو چو خاتم دریا • در روز [illegible] تیغ نهنگ • [illegible] سلطانی [illegible]
سلیمانی [illegible] الکمال [illegible] ماموں [illegible]

مقدور [illegible] حقا که شوق مواصلت مستلزم البهجت چون [illegible] آن جامع الکمالات به [illegible] گذاری [illegible]
خامه [illegible] در حیز تقریر و حیطه تحریر [illegible] ان [illegible] خواهش [illegible] دو [illegible] و زبان قلم شکستن [illegible]
در ترقی [illegible] تا افلاک [illegible] • بیت • بنده [illegible] مخلص [illegible] گلدسته دعای گل [illegible]
[illegible] چمن برای اخلاص [illegible] تا [illegible] گلشن آرای [illegible] شادابی [illegible]
[illegible] تا [illegible] فیض آثار [illegible] ایام [illegible]
[illegible] فلک [illegible]
[illegible] افلاک [illegible] لازال کهف الامانه الی آخر الزمان جلوه [illegible]
بوظایف دعا گویی [illegible] ثنا خوانی می پردازد [illegible] این [illegible] را [illegible]
دقیقه [illegible] والله [illegible]
مخلص راسخ العقیده داعی صافی طویت خود را [illegible] آن [illegible]
[illegible] ابد الاباد بوجود عالی [illegible] باد • هر گاه [illegible] ازلی [illegible] از دیوان قضا منشور [illegible]
[illegible] صدور [illegible] فی الحقیقه [illegible] لطغرای [illegible] الیوم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] گذاشته [illegible]
که [illegible] که مضمون [illegible]
و [illegible] عند [illegible] گنج [illegible] بمعاری [illegible]

سازند و بعلاج [illegible] فیوضات الهی [illegible] و اصل [illegible] عموم [illegible]
جنود نامعدود [illegible] مصداق این بیت گردید • بیت • [illegible] الدار [illegible] عن [illegible] کاری [illegible]
تعدی [illegible] احکام [illegible] شده اند [illegible] آئین [illegible] مکارم [illegible] وطن [illegible]
رجعت [illegible] والیوم الاخر واقام الصلوه وآتی الزکوه [illegible]
ان یکونوا من المهتدین [illegible] علی [illegible] • چون [illegible] محمد امین [illegible] قاری [illegible]
آن [illegible] فی الحقیقه [illegible] ایوان [illegible]
حضرت [illegible] ترتیب [illegible] خود [illegible]
مدد [illegible] آن عظیم [illegible] کردن [illegible]
عالم [illegible] معانی [illegible]
و [illegible] چنانچه [illegible] آن [illegible]
برصفحه ایام و لوح دوام [illegible] آن [illegible]
مقدار [illegible] قبول [illegible] • بیت • [illegible] گرد دامن [illegible] که گرد دامن گردی [illegible] •
طوطی [illegible] شکرستان فصاحت [illegible] خامه [illegible]
[illegible] جواهر [illegible] این [illegible]
که دست [illegible] جنود نامعدود [illegible] از [illegible] دود از دودمان وجودش

بر آورده • بیت • یک شب زبان بناله و قاری [illegible] جا • که بلبلان همه گل [illegible] کنند • [illegible] علی [illegible] چند [illegible]
طوطی خامه شکسته [illegible] مشاهده [illegible] ایام [illegible] که [illegible] حقیقت [illegible]
و اتحاد [illegible] احوال [illegible] قلم شکسته رقم [illegible] حقا که [illegible] گریبان [illegible]
غربت [illegible] الفصل [illegible]
[illegible] • بیت • [illegible] کبوتری که [illegible]
یا انکه کبوتر [illegible] مضمون [illegible]
ارباب [illegible] • [illegible] که کلش [illegible]
ازطراوت [illegible] فلک [illegible] • [illegible] اسرار [illegible] کمال
صوری و معنوی [illegible] مرکز دایره [illegible] سعادت [illegible] محمد [illegible]
[illegible] ایام [illegible] زمان [illegible]
[illegible] بسیاری
همو م دوران [illegible] اظهار این معنی [illegible]
و [illegible] آینه [illegible]
[illegible] الاعتقاد [illegible]
[illegible]

کیفیت احوال و اوضاع آن محال شهر و [illegible] نموده باشند ایام بکام دوستان باد [illegible] تشویق در [illegible] و اتباع [illegible]
فایض از کان نفس آدمیت و شمع انجمن جمعیت آن مرکز دایره مکارم و سعادات و مجمع فنون فضایل و کمالات آن سرور ارباب فطانت و ذکا و سر
خیل احبا محبت و صفا ادام الله تعالی افادته و افاضته و فضایله و کمالاته و توفیقاته سعادت شعار مولانا محمد داود [illegible] آن مرتبه دارد
که باستظهار بنان بیان شمه از آن شرح توان نمود [illegible] آن یگانه آفاق آهنگ عراق کرده و [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شاعرانه جمل تو مانند [illegible] که لب بار فراق آنقدر که کوه اندیشه [illegible] آنکه آن خوش الحان بلبل اندوه [illegible]
دل گلستان [illegible] صد داغ [illegible] خلوتکده ارغنون [illegible] شوق [illegible] آن عهد [illegible]
جان و آن طوطی شکرستان و آن مرکز دایره شور انگیز نغمات شیرین و آن نقطه پرکار اصول [illegible] آیین
آن [illegible] کوچک [illegible] و آن [illegible] منزل آن شیرازه رساله خوش خوانی و آن نمک خوان عذب
[illegible] آنکه طوطیان [illegible] زبان همچون نی چون بر آید [illegible] آتش [illegible] اظهار [illegible]
افزون [illegible] عالم آرای تو روزم چون شب [illegible] حقا که بزم [illegible] چنگ [illegible] و طنبور از تار [illegible]
خون بر روی گشاده حلقه گوش [illegible] سماع [illegible] غم [illegible] چون [illegible] شعله صدای فرح [illegible]
بر آتش [illegible] بیت [illegible] قانون نغمه [illegible] چنگ [illegible] توقع آنکه [illegible]
از کلزار خیال محروم [illegible] بیت ای [illegible] ای احباب [illegible]
روان [illegible] از مشک [illegible] قلم [illegible] بستان [illegible]
سکون [illegible] نموده [illegible] حکم جرم [illegible] خاطرها [illegible] ضمیر [illegible]
خاطر [illegible] تاکید قواعد [illegible] مساعی [illegible] تشدید [illegible]
[illegible] چون [illegible] رخسار [illegible] از رفتار [illegible] در غبار [illegible] صد [illegible]
مثال آیینه تیره [illegible] از گفتار [illegible] مقطع جدایی منقصی قطع قطعه [illegible] دوستان [illegible]
[illegible] نارسایی [illegible] آشنایی آشنایان کشیده مباد [illegible] خانه معمور که یاران [illegible]

دور [illegible] پیوندهای مهربانی کشاید عقدهای مهر جانی که یکدل را که از مهری که دارند جدا از یکدیگر [illegible] چنان دور
افکند که بعید [illegible] نامه گردد [illegible] آنچه [illegible] توقع [illegible] اگر [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] ریحان [illegible] که [illegible] قلم زبان [illegible] چون قلم [illegible]
ایام وصال [illegible] چون [illegible] آن عطار [illegible] فراق [illegible] دیده ام [illegible]
[illegible] آن [illegible] چهره [illegible] سرمه [illegible] دیده [illegible]
استخوان پارهای اعضای از حدت [illegible] آن قطعه [illegible] در [illegible]
بانان قلم آن لوح [illegible] صفحه [illegible] چشم [illegible] قلم و جهان [illegible]
مواجهه وجود [illegible] اجزای [illegible] پاره [illegible] القصه قطع نظر [illegible]
سراپای وجود [illegible] زنجیر محنت و بلا پیچیده [illegible] رنج و عنا [illegible] در فراق [illegible] همچونی [illegible] آن این
مقاطعه [illegible] که هنگام سعادت مواصلت [illegible] دیده [illegible] اقلام [illegible] منور [illegible]
[illegible] چشم [illegible] بیت [illegible] اگر چه [illegible] چمن آرای باغ جنان [illegible]
[illegible] گل [illegible] ضمیر منیرش [illegible] که تا آن نور دیده از نظر غایب گردیده [illegible]
دیده [illegible] ان گوهر [illegible] چشم [illegible] آن آرام جان [illegible]
[illegible] دیده دارد که مدام دل [illegible] دیده [illegible] بیت ای [illegible]
[illegible] آمال [illegible] آن ثمرة الفؤاد [illegible] یوسف [illegible] بیت [illegible]

بوی پیراهن [illegible] بیت [illegible] نسیمی از مهب [illegible] دیده [illegible] دیده [illegible]
منطقی شده [illegible] مشتاق [illegible] شور انگیز [illegible] خانه [illegible] خیال کشیده
یعنی [illegible] جان فزای [illegible] محراب [illegible] صدق [illegible] مصداق العلماء ورثة الانبیاء [illegible] سلیم
و ذهن مستقیم علامی فهامی مجتهد الزمانی مولانا عبد الکریم [illegible] خاطر [illegible]
دیده [illegible] رسیده گشت تا آنکه سنگهای [illegible] بر نثار الفاظ آبدار معانی [illegible] دیده [illegible]
[illegible] ریختن [illegible] بیت [illegible] مرجان [illegible] نامه جانان شود [illegible] حقا که [illegible]
دعا [illegible] مقصود [illegible] وصال آن منبع زلال افضال [illegible]
تشنه لبان [illegible] هجران نگذارد بیت دست از طلب ندارم تا کام من بر آید یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید [illegible]
[illegible] و کمال [illegible] مجموعه [illegible] چنان [illegible] دیده [illegible] شرح [illegible] آن [illegible]
بیان [illegible] کلید ملک سلیمان [illegible] خاتم دیده [illegible] کشید
[illegible] خاتم [illegible] سلیمان [illegible] اعظم [illegible] توقع آنکه [illegible] این شیوه [illegible]
[illegible] این [illegible] احوال [illegible] فیروزه فام [illegible] باشد بیت این [illegible] که رسید از دیار
دوست [illegible] معتقدان [illegible] اشتیاق [illegible]
[illegible] اگر [illegible] بیان [illegible]
از آن شرح [illegible] تقریر [illegible] عشر [illegible] قلم زبان

از توضیح و تبیین آن عاجز [illegible] زبان قلم از تحریر [illegible] شروع در آن [illegible]
[illegible] بیت [illegible] شام [illegible] که [illegible] آتش هجران [illegible]
[illegible] عنایت [illegible] سعادت ملازمت و شرف خدمت [illegible]
[illegible] بیت بوی خوش تو هر که [illegible] سخن [illegible] شنید [illegible] هنگام [illegible] بوستان [illegible]
شمیمی از گلستان [illegible] دماغ جان [illegible] اشتیاق [illegible]
[illegible] تعظیم [illegible] علامی فهامی [illegible] استادی [illegible] مولانا
محمد باقر [illegible] چون مضمون این صحیفه شریفه [illegible] سلامتی ذات قدسی
صفات [illegible] آن رقعه لطیفه مبنی بر توجه و التفات [illegible] کمال [illegible]
داغ [illegible] نسیم [illegible] شکفته شد [illegible] شیوه [illegible] بنده نوازی [illegible]
مخلصان [illegible] بندگان [illegible] سعادت ملازمت [illegible] توجهات [illegible] سلامی [illegible]
سازند بعد از تمهید قواعد [illegible] گذاری [illegible] زبان [illegible]
میدارد که [illegible] عنایت نامه که [illegible] خامه [illegible]
بود [illegible] دیده [illegible] تجدید [illegible] اشعار [illegible] که چون [illegible]
احضار [illegible] بیت [illegible] از روی [illegible]
مقدار [illegible] نموده بود حقا که [illegible] کمال انتعاش [illegible] آفتاب [illegible]

دلی دارم چون کنند مرچاک وچون جو در دنیا هرکدام از پیکانکان دیار سواد که نوشته تعالی بنظر رسانیده ماه را سال و بهره را

تر بر خوانند بنا بر این جز من بسته در صحرای شطار گذاشته خوشه از آن بر بداشته موفق نیز یک انامل شریفه داشت تا بعد از

تصدیق صاحبقران مخلص خود را بخوشه چینی خرمن محبت و الانهمه مشغول کرده بیت ای آنکه نور اللطف مروت کیش است • باطبع کریم

تو سخاوت خویش است • من گویم تو انعام والطاف داری • این از تو کرم است اگر چه از من پیش است • روز وصل دوستداران یاد باد

یاد باد آن روزگاران یاد باد تحف تحیاتی که ارتفوای روایح فلوح عنبر اشمام را رایحه و هدایای تحیاتی که از سطاوی آن نیر آب

صفای طویت مستشعر توان نمود آنا فانا نثار مجلس سامی و محفل گرامی حضرت افادت و افاضت پناه و حقایق و معارف آگاه عوالی

و معالیجاه جامع السادات الروحانیة و السعادات الجسمانیة نور بخش الانوار القدسیة الالهیة و اجتناب قربات المتعالیه و تاییدات

المتعالیه حامل میسازد و بدین ذریعه بیت افتخار بر اوج اقتدار می فرازد مخلص وارا اگر چه وای گلشن قربت معنوی است الحمد لله

اما آتش دوری و دوری عدم از فاصله وجود خاکساران بمقدار بر آورد بیت دوریم بصورت زتو نزدیک بمعنی مانند • دو مصرع که زهم فاصله

دارد • اظهار حسرتی از معاشرت تطاول فراق از حوصله طوطی شکر خای قلم مشکین رقم افزون است و بیان اندکی از بسیاری تماشای اشتیاق

از حیطه گستردگی عرصه جنت آلیا زبان بیرون بنا علی ذلک بهمین بیت تحالی اختصار نموده بیت ای گلشن لب ها عطر از آن

عشق نگه برزم وصال • پیش جانان بر شمارم یک یک غمهای دل • حدیقه اخلاص مخلص صمیمی خود را از ناشر و ثمار اسلام شاداب و زنده و دلزنده

بزرگ خامه رقم که اسلام مرا که کارخانه دوران مبادی رسوم ریاض آمال از رشحات سحاب اقبال لایزال سرسبز باد مجدد

الامجاد روشنی بخش انجمن یکرنگی و اتحاد و فیضان بخش محمد تعالی بیت تا که مکتوب بلاغت اسلوب را بار نو که مصحوب خاجه محمد

با قرتاجر نامزد مخلص قاصر فرموده بود بنعلی عادات ورود پذیرفته دیده دل را آثار گلزار ابراهیم نماینده عیسوی شاهد باشد

از الفاظ و عبارات

از الفاظ و عبارات رنگین گلشن دیده را آب و رنگی تازه بخشید و از معانی استعارات شیرین مذاق دل هجران چشیده را حلاوتی بی اندازه

چشانیده اگر نه هوش ربای صور روح افزای معانی در مقابل میداشت هر آینه کبوتر هوش که بقصد دانهای نقوش از برج دماغ در

پرواز آمده بود چون مرغ آشیان گم کرده در طیران ایدیها ماند هر لعبتان دیوان لعبت و اتحاد را فاتحه و هر بابی آن مجموعه دوستی

و یکرنگی را خاتمه هر لفظی را لفظی مبخر و هر کلمه از کلمه مشور و هر سطری بر شطری از فنون کمالات و هر حرفی متضمن فرحی چون اشارات شفا بخش

شاهدان شیرین حرکات و هر معنی خانه مشحون بدر یتیم و هر مصرعی دری از فردوس برین نسیم شعله که از آتش دوری صوری در خرمن

صبوری افتاده بود بزلال معنوی سلطی ساخت غباری که از خمود نامعدود هجران بر آینه خاطر فاتر نشسته بود بنسیم لعبت شمیم مرات

ضمیر کبیر از آن پرداخت بیت سرم پامال آن گرد دل غبار غم بردگان بدست نامه دور افتادگان سپر پا را • ترقب آنکه پیوسته آن شیوه مودت را

مرعی داشته نیز یک مهر کم سلسله یکانگی بوده باشد حریم جلال آن کوه آمال قبله مجد و معالی و اقبال باد برب العباد • خامه نامه که بصفیر

صریر خامه مشکین شمامه که از برج دوستی و ولا بال گشاده و بوده در اسعد از منه و اشرف امکنه حریم حرم اخلاص صمیمی و خلتصتی قدیمی را آشیان

ساخته و بانوای سحبان بهجت آیین داود آن الحان سرور قرین خاطر حزین که هر آینه آغنه گفتار طوطی شکر بار کلک جواهر سلک است

از غبار تشویش و اضطرار پرداخته نق بود که دل دیوانه مجنون صفت بادیه گردی وادی حیرت میشود و فنای تحقیق سیاست توق

بجای خیال عمیق می نمود و بهیچ طریق جاده تغافل آن دقیقه شناس فرجه کل بدست نمی افتاده درامیان شیرازه بند مجموعه جان

و اشفاق روی نمیداده کاه پرده وجود عدم لعمان آن جمیده صفات محمل میکرد کاه عدم وجود خود بخاطر می آورد بیت آنکه

وقاری نام ما کر بگذرد بر زبان تو جانان شده ایم انیاد همین بس درشرح اخلاص صیغه هذا غیر مجوز نوشته و در کیش اتحاد

منفی و داد و رنگ تو بسته هر گاه ارتشه انتظام سیارهای شهور و اعوام استحکام پذیرفته باشد بهر دو بازوی دوری صوری

کسستن در رشته انحاد اشکال است بلکه بیرون از توقت بیت هم چنیان مجابت بعد صوری مخاطب قرب معنوی احجاب غیبت در پرده

عارض تجانستعاع دانی آفتاب لعاب دوست صادق هر چند دور است در بزم حضور است و مهر در خشان اگر چه در پرده غمام نهان است نمایان

روشنی بخش جهانست ماحصل بعد منزل نبود در طریق روحانی ترقب آنکه سلوک مسلک یکانگی از دست نداده پا از جاده اتحاد بیرون

ننهاده بشکر ریزی نی شکر قلم عجب رقم مذاق تلخ زهر هجران چشیدگان شیرین و حلاوت آمیز نموده باشد سلک جواهر آبدار الفاظ

عطر فشان که تنظم کلک بدایع نگار سمت نظم پذیرفته بود و چمن بهار آئین بشارت آئین معانی رنگین بود قرین کریز نسیم تحریک انامل

وتسنیم جویبار اقلام دریا ساحل شکفته و ریان داشته بود در طی سعد مصحوب حاجی محمد سعید زیب افزای اقلام اهل نشینان بار گاه

یکرنگی و اتحاد و روشنی بخش دیده نظارگیان گلدستهٔ اخلاص و وداد گردیده در نتایج محبت و قرة العین وداد حقا که از اشمام غنچه مکتوب آن

فرشته احترام دماغ جان چند لیسان خزان هجران دیده بوی طیب و مرطب گردیده که مدت العمر در گلستان عشرت کامرانی نغمه سرائی

و بال فشانی خواهند کرد اید و بهار دستان رنگ آمیز غرایب خیال خزان حرمان را از گلشن خواطر خواهند ربائید بهار وصل خندان

شد جو نغم در هر کش آورد شمیم غنچه مکتوب معنبرم را بگوش آورد وقاری دیده من از سواد نامه روشن شد ز نور دیده ام قاصد جو ابر رم

ابکوش آورد مشید ارکان صمیمی مو الفت و اتحاد مؤسس مبانی خلت و وداد میرزاده میرزا ابرا اجار رب الموت ظهیر باد بالنبی و آله

الامجاد بفضل بالسعادة و الاقبال که از آن عنوان طراز مجموعه قابلیت و افضال و دیباچه نویس دیوان استعداد و کمال نامزد این مخلص

متوزع لعمال شده بهجو نیاد بهاری از روایح روح افزایا حین سالمین مصادقت و مراقات را خلعت سرسبزی بخشیده و بشاید بر

آزادی از فیض رشحات روان [illegible] الفت و مصافات را رتبه سرافرازی رسانیده مفصل این مجمل آنکه در آنوقتا

کمان گلزار صدق و صفا [illegible] ارحل حجاورت احوال سالم و بعد مر معارف اغصان اشجار مرفقت را

در بهم

در بهم شکسته این مجروح مهموم نیز تا مجالست ایک بنیاد رنج محل مؤانست یکتان نکرده پای تردد از قهوه خانه کشیده و بعوت دار سر در جیب انتظار

معتکف بیت الاحزان گردیده دیده ندیده از یوسف طلعتان مصر مصاحبت پوشیده جنس جوانان زلیخا یوسف از ما برد

بی برزان بحنه گردیم از زمره وکان چشم تا انکه زمستان رسیده و روز نوروز شده و از مصر مردمی بوی پیراهن نوید یعقوب دار دیده را بحسرت

سفید شد آوازه زمهر بکنعان نیز رسید بعد از یکهفته از روز عصری بود که جذبه آن لاله و بدیع یوسف کریبان گیر شده دامن بدست

دل داده پای بر بسته چار باغ نهاد و در اثنای سراسر بذر کار این رباعی ای لاله رخ سرو قد سیم اندام ای بنده خورشید رخ شاه

تمام نجب الفاق استاد عباس کلاه چون شیر مطرز راه شهر رسید بشارت مکتوب محبت نشان عنبرین اسلوب که مصحوب سید نامرشوت

شده رسیده و آب ترا به نشاط تمام و انبساط مالا کلام بر در آورده علی الصباح در سحر خیزی بسعت الابیح صادق براه عازم قهوه خانه

گردیده و بو ساطت استاد علیخان قهوه چی بسعادت مطالعه آن رسیده چشمی که از هنگام انفصال تا الحال در عین انتظار بود

مشاهده نقوش خطوطش که در حقیقت ترنگ فرمای نگارخانه ارژنگ و مشاطه فی زیبای کافی یافته فارد قدرا بصر را

وقاری دیده من از سواد نامه روشن شد ز نور دیده ام قاصد جو ابر سرمه ام کوش آورد و کی از آنکه غبار خواطر را روز کار تیره داشت

از ملاحظه صور معانیش که مرآت خسرت زدای آینه خانه چنت بنا نیز ده و صفای دل اندازه پذیرفته القلب سراجا منیرا

سرم پامال آن گرد دل غبار غم بردگان بدست نامه دور افتادگان سپر پا را اخا اخزا اعلام نفر موده بود که یکجا رفته

و حال بکدام محال بچه امر اشتغال مینمایند اگر در دار العلم شیراز با عزیزان صادق و دوستان موافق در تکیا و زوایا بصحبت

گذرانند این مهجور از یاد دیار دور را در گوشه بارگاه و خاطر عاطر بار دهند [illegible] نکنند اهل از یاران

دور افتاده یاد میکنند مرغ دل ببال رزن در آمده هوای فضای گلشن اتصال [illegible] بکم در قید [illegible]

محکم در بکشیم خدا کند که بکوی بهمن آسمان فرش دو قبه کاها اگرچه در معرض حضار [illegible] نامه عالی این اطباب را معانی شاعرین بن

بیان بدیع مسند [illegible] ساکر کوه حشم علاوه بشد اما که سخن عواهض قال بی عصای تو که علیها داش غنیمی و لی

مارب اخروی بلکه سحر میخارند مرقوم قلم باعث شکر شد بود که مفردی طبع سخوشنده طاهرا بجهة دفع لا یقال

عذری باشد عفاک الله پس از عمری که یاد آورده مارا برای نامه نوشتن کو نیدی ما عتاق را از جام عزت و دولت چهره اقبال

گلگون باد نسیمی که از شمیم گلستان مودت شکفتگی پذیرد و شمیمی که از نسیم لاله زار یکانکی رنگ و بوی گیرد نامه چمن

انبساط گلشن عیش و نشاط مجلس سامی و محفل گرامی حضرت مخدوم الامانی نموده چنانکه شوق بتر حدیقه وصالش نه در آن مرتبه است

که عشری عشیر در حیز تحریر و تقریر در آید روضه خاطر فردوس ماطر گلشن ضمیر جنت نظیر که باغ جمال آرای توفیق و بستان گل پیرای

تاییدات [illegible] شادابی ابر دی خیابان گلستان ارم [illegible] عدم داده از تار کی شکفتگی خار حسرت ریاحین [illegible]

نهاده [illegible] که کام مجاوران عالم تجرید و [illegible] ساز ان جهان تفرید [illegible] منزل فتوحات بوده از فیض آن گلستان

جیب و دامان تر دیکان [illegible] رای کار خانه گل و رشی مشام جان [illegible] عطاران باد گلدسته ریاحین خلقت

وقت که [illegible] بسیاری مشقار [illegible] قلم چیده [illegible] سال [illegible] رسید در دستار افتخار گردید

آن گل زدیم بر سر تا بوی تو بوی شنیده باشیم چون از نسیم آن گلدسته مشام جان را استشمام افتاد که گلشن خاطر عاطر را

گلهای رنگارنگ و ریاحین گوناگون شکفتگی و انبساط است [illegible] در گلستان بسیار است [illegible] در حدیقه وران

گردیده از رقم ریاحین گلچین بوده [illegible] فرستاده اند که چون شکفتگی گلها شود اجتماع دوستان و حالی که بحقیقه

ریاحین [illegible] نماید این غنچه پژمرده از گلستان دور مانده را به نسیم جانفزای شکفته سازند زیاده چه نویسد والدعا

دیباچه دیوان محبت و فهرست دفتر الفت که کتاب دفتر خانه مهر و وفا و صحایف کوسان [illegible] نامه صدق و صفا بوجه [illegible]

بتنقیح تنقیح ساحه سرخط نویسان [illegible] خلت و وداد و صورتنگاران صحیفه [illegible] اتحاد و تحقیق [illegible] دری محوی

مخلص نوازی بکیف پرداخته بود و در رسید بصحیح مقابله نظر تصحیح گردیده و بزیاده نقصان [illegible] و باقی آن اطلاع یافت و باتصال اوراق

ادراجه و طرح [illegible] و دفعات تفصیلی آن [illegible] مفصل این مجمل آنکه زیاده [illegible] محاجرت [illegible] در کاربست

یافت و انقضای [illegible] در بازار [illegible] رقم پذیرفته و فاضل الآن ایام فراق بتحویل ارباب التحاویل [illegible]

معین شد و باقی عیش و سرور در زمان حضور بتحصیل ارباب التحاویل بنیار و اشتیاق مقرر گشته امیدواری چنانکه دفتر مکارم

اخلاق [illegible] عدیم النظیر از محاسب تقدیر [illegible] خلل [illegible] غلط [illegible] کوکب [illegible] که مرتکب [illegible] سپهر پرواز

از تیزگی روان مضمون و گوهر [illegible] الصفات که گوشواره گوش در کاست [illegible] و رت [illegible] مامون بدارد

سفیده دم که پرکوک منشی خوان [illegible] کشیدن [illegible] آتش [illegible] دماغ گردیده بود از ابلاغ مفرح یاقوتی

نجوم نشاد [illegible] قدم خیر در عین طلوع [illegible] رسیده و [illegible] غدیر جام [illegible] لعل مداد الفاظ

آبدار [illegible] معانی ابکار دماغ جان [illegible] باده شوق [illegible] تازه و سرمستی بی اندازه بخشید بنازم ساقی دوران

که در مجموری مهجوران [illegible] غدیر [illegible] بریده در گوش آمد [illegible] نامه [illegible] [illegible] عبارات شیرین

نورانی رنگین که [illegible] معانی [illegible] اندیشه از پرده دل [illegible] جان [illegible] آمیخته [illegible] تقویت

[illegible] جهان [illegible] ارسال [illegible] بود [illegible] مشکل [illegible] که معانی [illegible]

[illegible] از نوک خامه بدایع [illegible] آثار را [illegible] کشیده کان بر صفحه [illegible]

[illegible] گردی [illegible] جهان [illegible] که موج گوهر سرمه [illegible] ۵ دل دو دیده [illegible] منتظر نشسته

منتظر مترقب آنکه [illegible] کرداله [illegible] دیگر و از این [illegible] بوده باشم [illegible] به موقف عرض

برساند که چون در این ولا که از جامه خانه تفضل [illegible] خلعت وزارت عظمی و [illegible] قابلیت [illegible] آل [illegible]

و شهبت دولت [illegible] مرتب [illegible] ارکان [illegible] وزیر [illegible] طایفه ارباب فضل و کمال و گروهی از [illegible] استعداد

و فضال صحیفه ایام را [illegible] مدایح [illegible] مباحث [illegible] اسلام [illegible] ایام [illegible]

خواطر فاتر [illegible] که هر چند قوت آن [illegible] پنجه [illegible] در خود [illegible]

هم آوردی [illegible] معرکه کمال [illegible] بیت [illegible] که [illegible] شد [illegible] آید

آید اندر شمار ۵ ممکن نیست که [illegible] صیقلان [illegible] قبول [illegible] بر کشیده آید [illegible] از اشعه انوار آفتاب

عالمتاب زنگ کدورت از آینه ضمیر بزداید بیت [illegible] ذره [illegible] ۵ تا [illegible] خورشید رسی [illegible]

بنابراین طریق [illegible] ارکان [illegible] در هوای [illegible] ایشان [illegible] مصرع [illegible] کشیده

در آن صف [illegible] دست [illegible] در معرض [illegible] بیت [illegible]

من کاسه [illegible] ۵ که در سلک [illegible] ۵ [illegible] تاریخ [illegible] ابیات [illegible] عالم [illegible]

بی عشرت ۵ [illegible] عیش [illegible] ۵ [illegible] سعد اکبر [illegible] ۵ جنان فارغ [illegible]

[illegible] ۵ [illegible] تا بر دند ۵ [illegible] بهرام [illegible] سنبل [illegible] ۵ [illegible]

کبر از [illegible] ۵ [illegible] خنده [illegible] ۵ [illegible] از در [illegible]

صبا لرزان ۵ بگرگ [illegible] چنان [illegible] شد شمع [illegible] ۵ که شد خال سویدا از [illegible] کلک

صفحه دل [illegible] ۵ [illegible] توخورشیدی از آن [illegible] ۵ [illegible] ۵ که [illegible]

از عزم جهانگیری ۵ جهان [illegible] چون [illegible] ۵ چه حکم [illegible] بر کمان بندد ۵ [illegible]

[illegible] ۵ در آغوش [illegible] ۵ [illegible] اندک ۵ [illegible]

زن [illegible] ۵ که [illegible] ۵ چو آن [illegible] ۵ دو تاریخ [illegible]

[illegible] ۵ در کل ایران [illegible] و صدر دین [illegible] ۵ [illegible] ۵ لطیف [illegible]

در این وقت در دیوان [illegible] علیم [illegible] در [illegible] که

[illegible] القضا [illegible] از مصدر [illegible] تقدیر [illegible] انه علی [illegible] قدیر [illegible]

رفیع [illegible] صدر محافل [illegible] اعتبار [illegible] آفاق [illegible]

مشهد [illegible] که در این عصر [illegible] تصنیف [illegible] شعله [illegible] فیه شفاء للناس [illegible]

آمده [illegible] که طوطی [illegible] سخن [illegible] شیرین زبانی [illegible] تعریف [illegible]

گشاینده [illegible] اگر این شکسته زبان [illegible] بهره ندارد [illegible] طبع [illegible]

عبارات دلکشا و استعارات [illegible] قلم [illegible] اظهار [illegible]

[illegible] بخشیده [illegible] دو بیت [illegible]

در نظر نکته سنجان انجمن ادب [illegible] رموز حکمت [illegible] خواهد بود [illegible]

ارث استعداد ه زمانه دالرین بود بدست جود تو داد بهنا مثال عطاردمجد ستایشت ایستاده مبارکباد بود در جنب منشیان استاد

تا مصر عزیز جهانبانی حسب المثال آسمانی وجود فایض الجود خسروان عالیشان مقرر است قابلیت آن عزیز مصر وجود در نفس

خطاب مستطاب انک الیوم لدینا مکین امین سرافراز باد حق آن است که رئوف بالعباد الهی تا منصب طغرانویس احکام دار القضای

قدر برارای نواب کامیاب انور سعد اکبر مقرر است وجود متقمص الجود مسند آرای نوایان عرش اعتبار عزاباد مخلص دیرین کمترین بذریعه

عرض تحیت و تهنیت منصب والا که از عاصم لا یوسیلیه فرمان فرمایان دیوان علی نامزد و کلا معلی شده بود خود را مشهود

رای شریعت پیرا و منظور ضمیر بیضا نظیر حقانیت اقتضا میکرداند که عالم الاسرار در کشاد است و شاید بحکم القلب

یهدی الی القلب آیینه خاطر فاتر فیض مظاهر عکس پذیر صورت این معنی بوده باشد که از هنگام احکام رابطه عبودیت در نهان

و آشکار آناء اللیل و اطراف النهار پیوسته کمان اخلاص در زه بوده و تیر راست رو دعا پیوسته بهدف اجابت پیموده

از هر کرانه تیر دعا کرده ام رها شاید کز آن میانه یکی کارگر شود بحمد لله که رسید هر ادم برام دیگار هر ادم دیگر دیدیم

هزار شکر که دیدم بکام خویشتن رخ یار عصید عاد مخلصان صمیمی خود را از حاشیه خاطر ملکوت منظر محو نفرموده بنامه

و پیامی دارجاع مهامی متبهج و مسرور و معزز [illegible] آن چه که در سعادت ملازمت نواب مستطاب معلی القاب ایران

معاب سپری گشت دیگر تاریخ گذشت در درس سبق خیالات روی داد و دیگر باره ملازمت اتفاق بیفتاد و امیدواری

کلی حاصل و توقعات متوهمه و تصورات متنامیه در کار حفظ الغیب منظور داشته در خدمت نواب بتذکار حال این مشوش البال

خواهند بود چون این دو بیت مسموع شد آن را مقدم تحسین عیش خود شمرده بکام رانی متفق گردید ساقی نور

باده برافروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما ه زیاده الصبا سبب تضییع اوقات و خنده ساقی گو پرباد

ساغر دولت از بادهٔ نشاط حبیب چه مژده داده از آن شاخ گل نسیم بهار ه که رقص میکند از شوق بر سر کهسار ه چمن برای افضال ارشحهٔ

برهنهٔ اقبال لاایزال بهره‌مند باد شبی از وصل یار بهشتر بمساعدت طالع میمون و معاضدت بخت میمون نیم فیضی بر این خستگان وادی

هجران عبور نموده از انفاس روان بخش چاران سبزه و مانند که دل از جان شیرین برداشته بودند جانی تازه در تن بیکاره دمید چهرهٔ

پریشان تشنه لبان بیابان مفارقت گذاشته از آب حیات اشتیاق کساران بایاد فیضا جوی که از آتش جان سوز دوری قطع امید از زندگانی

کرده بودند قطرهٔ چند از زلال مکرمت در کام جان چکانید یعنی مرکشی لطف آمیز احسان غنچه سان لب گوهر فشان با معنی گشود که تازه نهالی

از حدیقهٔ اقبال سر کشیده و نوگلی از گلستان جمال بر دمیده مقدم شما مبارک باد بر سر چمن حالا که نسیم عنبرین شمیم گلزار عنایات الهی

کرامت نامتناهی که چون گل شکفته و گشته در حدیقهٔ بستان افروز فرح دل پامال ضمیر محبان چنطر رحمت و عالم گرد اندوه

و ملال حجب حصول آن غبار کلال و اندوه بیغبار رق معاندان بر بسته اقبال بخت حبیب چگونه شاد نباشم از طالع میمون گشود در برخ جانم از راه

سرور گوئی عنبر نشین شده که بخت شد شش بچند از حله افکنده ش از مرت دور ه امید که این سرو جویبار دولت بکوشه ارزش سحاب

عنایات رب العزة سرسبز بوده از خزان عین الکمال و دهکی نه چینند و بالنشان خاطر [illegible] بسند در سایه گردون پایه اش از غم روزگار

آزاد نشیند بیت روییت ترعنایت و گلکون بادا گرد و بخت [illegible] او بیشتر [illegible] اقبال نونهال بخت ه چون نام مبارک همیون باد

و ایام نوروز که دایهٔ طبیعت بپرورش و آرایش دوشیزگان گلستان بهد جهد و اهداز ستیار مشاطهٔ باد بهاری نوعروسان چمن را کاه

جامهٔ زیب بحلل رنگارنگ مطرز و عارض و لعل بحلی گوناگون محلی ساخته بعضی را چادر کافوری شکوفه بر سر و برخی را جامهٔ رنگارنگی

برگ در بر کرده از آب روان آیینه در کنار و کا میرا از شبنم عقد مروارید بر عذار و هر یک بر رنگی فروغ نوای آتی و هر کدام پیشوه در

دل بای چشم زاکودر گشن از سر میدان لاله سر برکشی و عارض افروخته لاله از سفیده آب هکو و نظارهٔ او افزای دست گل کف حنا

از برگ شقایق تنک حنا کرده در شب تا پای سرو سهی از رنگ بنفشه نقش نگار پذیرد هر مدت ارغوان گلگونه بخش عارض گل پنجه

بید بنگ گوش کاکل سنبل سمن بر ورق افشان عذار لاله حمراء ریحان مرغوبه با جعد بنفشه مطرا ترد ماغی زنبق زمزمه آموز زبان

سوسن خنک سوری گل آتشی چهره ندبه یاسمن شکنجه عنبر شمیم نمط عطاری نشسته جوهری زعفران آرائی روشن بازار مفرح سازان شکسته

سوری را غازه فروش اندیشه و گل عنبر بوی را عبیر پاشیدن پیشه نهالی نسترن بکچه داری علم و رگ ضمیران بوسه سازی محرم نسترن را

بارکش کنار باغ مناظره پا چشمی در میان و بید و برابر لب جوی مکالمه هم بانگ زبان گل قدح چون ساقیان سیم اندام بقدح

پیمائی در نسیم صباح چون سرمستان صبوح از گریبان غنچه بتکمه گشائی سرو چمن کج نشین رفتاری است نام صیقل موج هوا آیینه دلهار نکرده

عنادل از بیقراری دل پروانه شمع گلستان افروزی قماری از آتش بیقراری محرمان زمزمه سوز و چمن برای نوبهار در دیدهٔ کران

گلرا به ازای بیدچینی از خار میل کشیده بر رخسار لاله زار بدیع کرنده چشم زخم از برگ نیلوفر نیل چون شعار موی سوی اطراف دشت

بید بیضاچنیر سمن خلد دل عارفان تحمل را از وجعی مسرت بخش و رنمائی بخش چهره مژده رسانی رسیده نوبت تراجع انبساط و عفت

شکفتگی و نشاط کردیده کاها از ازواج ابای علوی و امهات سفلی و تولد موالید بردوشان رموز حکمت مبرهن است که ترویج و تنظیم امور

ایام دامسته تولیدات امری که در آیهٔ کریمه و انکحوا الایامی منکم الی آخره و حدیث صحیح تناکحوا تناسلوا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمه

دلولی معظم و قدوة مع برا معنی تاکید پس باید که مومنان بابرکت پیش بینی پیش نظر وقت اندیشی عائق اراده روی را زاسم

آنش سرو دیجی بر داریا طوق گرفتاری بنیان نماید و بعز موده لا مباینة فی الاسلام ترویج بر تفرید تفضیل بر تجرید اختیار

نمایند تا در سلسلهٔ انتظام کائنات درج و عطی بوده باشند و بوجود اولاد دینی و احفاد گرامی که حقیقت شیرازه مجموعهٔ هستی این

گیسند اوراق مجموعه وجود شان از هم نپاشند امیدواری آنکه داری جهان است که از این مناکحت میمنت آئین که مقدمهٔ اتفاق

مرج البحرین ملتقیان بمنطوق یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان گوهرهای شایسته که درة التاج فخر روزگار را باید رونق بازار اعتبار ابای

عالی تبار را افزاید بتموج بحر عنایات الهی بکنار آید دو پانه وردی بالاد گلشن خاطر فیض مآثر آن دوحهٔ ارجمند حدیقهٔ شیادت و ثمرهٔ

شجرهٔ برومند بوستان صدارت آن در گرانمایه دریای نجابت کوکب درخشان آسمان جلالت از آسیب مرحوم حوادث روزگار

و سموم نوایب لیل و نهار پژمرده گی نیافته آیینه ضمیر شوریده است از انطباع زنگ کدورت بر دعا بر ملال مصون و معصوم باد نمیدانند

بچه زبان آن یگانهٔ زمان را پرسش حال دل قلم که ترجمان مشتاقان مهجور است از این مصیبت تیغ کریبان شکیبائی چاک زده در

لباس ماتمیان با دیدهٔ گریان در زاویهٔ شکسته زبانی نشسته و بدستور دهان دوات لب از گفتگو بسته صد آه جانکاه که امکانات

که از استماع این خبر وحشت اثر بنا بقدر حزن و ملال و اندوه کلال روی نموده که لب با ظهار آن توان گشود اما چون بمضمون

کل من علیها فان قاطبهٔ مخلوقات را خلعت فنا باید پوشید و بمنطوق کل نفس ذائقة الموت کافهٔ موجودات شربت ممات

میباید چشید لهذا که مخزن مهذب اکمال محاسن که در دار البقا در ریاض نعیم مقیم نموده ابواب شکیبائی بر روی دل گشوده سند الیتامی

والصبر اعمایند و بصیقل کلمهٔ استرجاع زنگ پریشانی از مرآت خاطر زدایند چه اجر صابران از حیطهٔ حصر بیرون و از حوزهٔ

حساب افزون است کما قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب جرعه‌نوشان میکدهٔ رضا و خرقه‌پوشان

مصطبه اصطفا از نوشیدن سلسبیل دور آن تلخکام و از پوشیدن جامهٔ حیات فضا افسرده اندام دو قلم بلا عنایت بلا غم مسیح وجود

و زبان از بیان آن واقعهٔ کبری بعجز و بکم معروف و لسان بیان نشان با همه قدرت و بیان لهذا اظهار آن حادثهٔ عظمی

بهمکنت انکسار قایل بنابراین طی آن نموده مرقوم میکردد که اگرچه تحمل این قسم بلا یا امریست دشوار صبر در این نوع قضایا

سرشت تناکواراما دوستی که موجب آن بار گران انگیخته کامی نیست که این زهر هلاهل چشیده پس طریقه

آنست که بدست سوز تا بر سر کار بقضا رضا داد و چین ملال از جبین سلیم گشاده از طریق مستقیم صبر و جاده قویم شکر انحراف
نورزیده تا در سلک صابران منسلک و در زمره بشارت یافتگان مندرج باشد که بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم
مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون بیت ز هر تلخی محنت تسکین بر شیرین دارد ستیزه گر فلکا از جفا و جور تو داد نفاق پیشه
سپهر از کینه آتش فریاد این چه آتش بود که آبروی خرمن حیات خاکساران مهجوران بر باد فنا بر داده این چه مهره بود
بوالعجب شعبده قضا از حقه سپهر گشاد این چه خبر وحشت انگیز بود که مرغ روح منزوی را از قفس جان رمانید این چه
حدیث [illegible] خبر بود که اطفال اشک را از دریای مژگان ما بیرون دوانید بیت چه مصیبت ندانم که رو بما آورده که بود ساقی این باده
از کجا آورده حقا که حقه شعبده فضا بهر قتل این بیچارگان بازیچه موعد بسته که بکرنیان جان زهر و چوبکی قدر پای زبان این
مستمندان شکسته که از پای نتوان قدمی کشد دلی دارم از دست غم پاره پاره و لیکن بعجز از تحمل چه چاره آید که جز
عفو رسمی او را نگوید زوده کان پرتان امثالی و ما جور گردانیده و این شعله جانسوز درون ما را با آب صبوری فرو نشاند
ایا قلم حکایت سوزنی زار روزگار من یا خود چند گریه سوز درون من بحضرت سپهر سیادت و نجابت پناهی فضایل و کمالات
دستگاهی محبان مخلصان سید کامی اجمل جهان سلام در دآلود و عالم پیام حسرت آلود دار فرط ملالت و
افسردگی و محض کدورت و آزردگی ابلاغ ارسال داشته حقا که از استماع این مصیبه جگر سوز و این قضیه غم اندوز آتش
اشفته دلی و پریشان خاطری این مستمند الحال یکدفعه باشتعال در داد که باستظهار زبان قلم باظهار آن سبقت گشود
زین مصیبت جای آن دارد که چشم از آب دامن گرددون را گوش الاید کون اما چون بمدلول کل نفس ذائقة الموت
و بمنطوق کل شیء هالک الا وجهه جمله موجودات را ناگزیر است باید چشید و قاطبه مخلوقات را رخت زندگانی از این سرای
فی نزول

فانی بمنزل جاودانی باید کشید قفس کامل الحکم من لم یرض بقضائی فلیطلب ربا سوائی تن بقضای یزدانی داده بموجب تقدیر
بتدبیر نباید شغف دل بر تقدیر سبحانی نهاده بمفتاح کلمه استرجاع کلید کلام اجر ع المتعب من اصابر ابواب صبر و تحمل و شکیب بر روی خاطر
میکشاید و به مصیقل شکر گذاری حضرت باری زنگ کدورت از مرآت ضمیر کبیر زداید و بنخوت مرده که صبر و دلی الا الصابر نظر اعتبار
در این دنیای ناپایدار مینگرد بیت کدام دوحه اقبال سر کشید بچرخ که صرصر اجلش عاقبت ز بیخ نکند که زد کشت امانی کشت
زا جهان که برق حادثه آتش بخرمنش نفکند پس هر گاه که محقق شد که خلود در این بادیه پر آشوب متعذر است دل در این منزل پر
غول متغیر خوشا حال پاک روی بی باک سیر که دل از این ویران بردارد رحل اقامت در وعید آباد برود هر چه تمامتر [illegible] از این
منزل مخوف بمأمن نافرمانی برساند امانت و امتعه عاریتی با خود آورده اند امانات بصاحبان و عاریت غیبان بر ما بدای جفا
پیشه چرخ حیله مدار بیت ای ز داغ تو ناله خون شام ای ستمگر سپهر شعبده باز ای نیرنگ آب آتش فام [illegible] این چه خواب زندگی
چند از این فتنه این چه دار دنام آه آه چه شرح اسم از بیمروتیهای و در کار غدار و داد چه گویم از کین دلیهای چرخ ستمکار
روی امید و نیکی در زنیل فنا باد یارب چه روی چرخ سینه مرغ سینه سپهر چرخ با دست کر زهرش نشسته بر جهان این چه آتش حسرت
بود که دست قضا در میان جان این سوخته دل ناتوان ریخت و این چه کافر ذات بود که سرپنجه تقدیر بر سر این کد اخته پیکر زد شکسته
ضمیر بیخت حقا که اگر شمه از سوز آتش درون بتحریر علیم آتش اندود قلم گیرد و اگر حرفی از گران باری دل تقریر کنم قامت سپهر
خم گردد از شور دل که چه تحمیل انم چه میگویم و از پریشانیها متحیرم چه نویسم بیت میر دم صدبار در کار می آیم برون در بر گشتانی نمیدانم
که کل دربار روزی دارم از تیره روزان سیاه و شبی دارم از قیامت پر ناله و آه بر بر روز من ستاره بر محماد حجت
کس از یاد نیاید آه از بیعت قسم و اضطراب زدی دل گشاده و صبر و شکیبائی رخت از کلبه وجود بصحرای عدم نهاده ز برق آه

و ز رعد فغان سیل سرشک بیت بیهمی نم نفسی سیم بجا فراق کتاب وار بود در شکنجه دست کسی که یافت رشته شیرازه کتاب فراق
اگر لطف الهی شامل حال این پریشان احوال نشود وای در روز روزگار این عزیم و حرم تا جواب انگیخته آمال جزم نموده بودم که شعبده
بازیهای فلک کجرو غدار چنین مصیبتی ظاهر ساخت و با آتش قضیتی این شعله محنت و تکدر را در بوته اضطرار گداخت بیت چنان ز آتش الم چشم
نهان ابد ز دود آه جگر بار بانسان شد ار ایزد تعالی برای ما اقامت باید دوری از شعله آتش کین بر خواطر حزین بکشید بمنه و کرمه و بند
دست مزن کج نکند در سینه بکشاید ش تعزا زند مصیبت رسیده کان پناها ممید ایم که زبان ریاد مشقت تو بیش شمارم یکدام میان
تعدی و تطاول سپهر محنت کیش عرصه داریم یقین که کلبرگ زبان سوسن وار بدو زبان در صد تذکار و در معرض اظهار بهر دو پیشانی چو حیله
سازی هم و فتنهای سپهر شعبده باز در آید بیت هم اتمام مقاصد و یاری و معاضدت و مددکاری خامه دو زبان سریع البیان از عهده شمه از آن برون
نیاید نمیدانم از زمین چه آن گل شکفتگی نمی دید با هم شکفته و ما پریشان خواطر زمین سر دو مناطق نمی دید من جو همیشه چون خال مشکین
بر سر آتش وطن دارم چون زلف بر جبین بعمر عزیز در پریشانی میگذرانم کهی در بوی عشق لاله روی با دلی داغدار میگذارم و گاهی در تو
جو بنفشه بوی با مژگان اشکبار تشنه لبی بحران میسازم نفسی نفس خود کامه سیاه مرام بهوای خویش طریقی بیهوده دوی
بیگمینه ام چون آتشکده مغان از آتش سوزان خالی نبود جسم زارم به بیمار و ناتوانی و رفته زبانی با آتش بحکم و غنچه دل بقرارم در گلشن
جهان از نسیم عشق شکفتگی ز شکفته همیشه جگر بر خونم از زخم پیکان تیر فراق مانند فاقه شکفته و هرگز از مرهم خایف پر در کار
مرهم وصال نیاوده در هیچ حال چنین این شکسته بال از تو ای جفای روزگار و تعطای چرخ ستمکار بنیاد چه چیزین بوده
و بهمکان ابروان آن این پیش ز نو ابرشد مطیات و بنگار سهام حادثات دور زه بوده دیده خونبار در ایام مفارقت لاله در خان
کلعذار روی شان و چهره عیش ندیده و گوش نصیحت نیوش از نغمه جمعیت شیرین لبان شکر و نوش نوای طرب و اوای
رفتی بجمو...

فی لحشیده و دست امید دامن آرزوی نگرفته و پای هوس در ربع کامرانی قدمی نرفته آه از این طالع شوریده که هر روز هزار بجای
نماید که بلامت پرست یکی از جمله رنج و عنا و محن و بلیات بادیه جانسوز غم اندوز فلان را حکم اجل داعی الله اجابت نموده وداع دوستان و عزیزان
نموده رخت زندگانی بر بسته بر مرکب رحیل نشسته به بیت الحرام مقام بیت المعموره و از تنگنای دهر خالی و از سرا پنهانی کویان عزیمت نموده
و عرفات جوار دوست گذاره و در این جهان فانی توقف نکرده بجمیع تمام و جمله الکلام روی توجه از مرده دنیا بصفای عقبا آورده چون
از سودای درد آن روزگار غدار سودی و تمتعی ندیده و از فراق قرین دهر ناپایدار بجز نعیم بقا دفرا از القصد قطع رحمه عد رشید لهذا قصد فرا
کرده رخ حجرا علایق بجای آورده وسیعی دارد در مقام رضا قربان رخ خلیل کردید حقا که از سبب این مصیبت اثر اساس ما بی باز
ماندگان منهدم در دو مضطر بشان بر مثال کجر الا سود خیم گشته و بی زمزم روان بخش وصال آن حج حسینیه کل سیلان خون از جوی دیده
ماتم زدگان محزون بیزار آسمان روان گشته و درش سر در بحضور علیگان بیت الاحزان را در گوشه چکیده که بمدلول آیه ان الله یغفر
الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم و مضمون کتب علی نفسه الرحمة آن ای مغفرت و علم مرحمت ایزدی در اهتزاز آمده آن محبوس زندان
خاک در زیر شقه عنایت خود پرورانده و بحکم بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون این مصیبت زدگان ادرا مار کن
از این درد جانگداز برهانند و بنقص ان مع العسر یسرا از زادیه سوکواری و بیقراری بر آورده در دیوان شادمانی بر سر کانمرانی بنشانیم
محمد و آله الامجاد و الی ... در کال ... بیوسته عظمت و ایالت و دبدبه و جلالت بوجود و ذات کهف آن درة التاج ... سپهر معالی و تعالی
و مهر سپهر مکارم و اعالی آن شیرازه صحیفه شوکت و اقبال و آن فهرست مجموعه حشمت و جلال اعنی خان عظیم الشان منیع المکان
محلی و مزین باد بر العباد شرح اشتیاق بدریا سعادت مواصلت از حوصله تحریر قلم شکسته رقم افزون است توقع انکه ریاض آمال مخلصان
همیشه را از جویبار خامه عنبرین شمامه سرسبز و ریان داشته بار حاج عقد ما چنانچه لازمه عقد مواخاة ممنون میفرموده باشند بعد از تمهید قواعد

اجوبت واتحاد تشیید مبانی خلت و وداد مکشوف ضمیر خورشید انجلا و مشهود خاطر عاطر صفا انتما واضح است چرا که چون بنا بر تعصب
و حمیت جاهلیت که در سر دیار اوباش و خس اکثر محلات آبا یکدیگر می‌باشند گروهی از جهال این محال در این اوان ازغار خار نوائی
حریفان را گلشن نیشابور کرده بودند و بعزم تحصیل کاوی چند پس که از سوء ایشان شیر گردون سراسیمه از بیشه افلاک در مدورة
البقره بود شبانه روزی خود را به مبالغه تمام و الحاح ما لا کلام استدعا عالی ارشاد نمودند بر ذمت همت ارباب مناسب ساختن
قلوب کافه رعایا از جانب عالم لازم و متحتم است لهذا بالمسئولهم مضیع اوقات فرخنده ساعات گردید اگر چنانچه کاشکان وصیاد کان
آستان سدره مکان در انجاح مطلب ایشان توجهی مبذول فرمایند هر آینه از کوچک و لیمای آن بدرمنش بعید نخواهد بود همیشه تا که ارغنون
ساز انجمن انجم یعنی زهره چنگی برج اثور را پست در زد دلنغمات دلاویز پرده سرایان بزم فردوس نشان از نوای مخالفت
در حصار نیشابور مصون و محروس باد بالنبی محمد و آله الامجاد بنده صمیمی صوفی کو سیلاوای نغمات دلاویز عشاق که پرده سرایان دو رکار
در نهفت آن بیکار پرده کوچک عرب عجم برای شوق انگیز و جه بهانه طرب آمیز آن زهر بتان و عذب البیان اند عیند لیب
آشیان خود را در گلشن خاطر دواهر فیض مظاهر آن شیراز مبند قانون شفقت عیان از زمزمه نهای جان بنز دان عنوان طراز
صحایف نسخه ایشان دارد اشتغال قضا و قدر یگانه گوهری که دیده غواص بکار نشاده هم و کان در سینه صندوقچه امتحان نظر در ثمین جود
مسعود او ندیده و گوش چار سوی گیتی بجای اندیشه در شش جهت جهان آوازه شبیه ذات قدسی صفاتش نشنیده چه
سلاله چو تو آبا ندیده در اعصار ندید چون تو چنین امهات در ارحام رتبه نغمه سازی و مرتبه زمزمه پردازی داده علی الاتصال
زبان ابتهال بدعای دوام دولت و مزلت و اقبال عظمت و بهجت و جلال گشاده مامول از درگاه اصول حیات آن کعبه آمال
و شادمانی بوجود لقای فیض دار آستانه آن قبله گاه ما تو جهات بیکران و تفقدات بی پایان سلسله جنبان تجدید عبودیت کرده
بجا آورد

طبیعت جبارت پیشه برار لکاب سناعیهای جرات انجیده قدر بی ما نار به ارسباب ارسال خدمت عالی گشت توقع از مکارم اخلاق
آن آفاق آنکه قلم عفو و اغماض بر صحیفه بی ادبیها کشیده بحفظ الفقیر الحقیر شمول الطاف گردیده در معرض قبول بشرف یابیش
کردن بتشریف قبول مور اگر پای ملخ تر سلیمان آورد ظل عالی پاینده باد بنده حزین کوسیله نجاتی که از رواج آن آستان
جگر کباب توان نمود بدرگاه سیمانی که از نسایم آن بوی ال بر بان توان شنود خود را مدکه خاطر ملکوت ناظر قبله المجدین
ضعیف اقتدار افزوده میکرداند و بعرض میرساند که تا این بال پریشان حال انتقال انداز دیده دل
لقا و لا و تعدی کشیده از غم نیاسوده دار غصه لحظه نغنوده گویا شیر میمون در دکان شیشه ... هوش و خرد تمامی بود
کار بان رسیده و این بیان انجامیده که یکبارگی بر وداد و قطع تعلقات و سد معاملات نماید اکنون اختیار نموده بعد از آن بیت
اکنون بروان باید و چگونه چنین بتابد و هر گاه بعلت جنایات تقصیری که از عقیق سر زده بنده محمد زمان در محله محبوسان مباشره
بنده را حبس نمایند و جریمه نمایند معلوم است که بعیش در محله اشکال است ... مردم ممکن و محال حضور صاحبی که دشمنی
در کمین حضیضی چنین گوشه نشین مگر آنکه بعنایت توجه و اقبال آن کعبه آمال این حال باز آید و بنده آن را در مسجد جامع
فرق مبارک اشرف اعلی و مساکین فقرا تو منیع تقسیم نماید باصابر خصما و اکابر ایا بدانند که کار این دودمان چنان پریشان
نشده که این قسم آنها را ناهیچا بتحمیل کند چه توان بحلق فرو بردن استخوان درشت و لیکن مردم چون بگرداند
ناف ایام بکام دوستان باد بنده مخلص اخلاص کمترین که وسیله عبودیت مشحون بجواهر معتقد و شکر گذاری دمانی
مجلی بر زیور سکنه و سپاسداری خود را ذره وار مذکور خاطر فیض ماثر مهر آثار نواب مستطاب معلی القاب رفعت و عظمت
و اقبال همراه لطف و جلال دستگاه عوالی و معالی پناه و اعظام و اکرام و فخام عظیم الشان مقرب الخاقانی زینت الرفعه

و العظمة و النصفة و الابهة و المعالی الاقبال علی قبادیکامیسار زد و علی التعاقب و التوالی و الایام و اللیالی بسلامت دارد ملک امکان
و مزید توفیقات و رفع درجات ارقام الحاجات استدعا نماید باجابت مقرون باد بعد از اظهار جهان جهان عبودیت اظهار معروض
ضمیر منیر آفتاب نظیر آنکه مدتی قبل از این اگر چه بحرکت بعضی معاندان باتفاق مخالفان بموافق خدام رفیع مقام عالیحضرت منیع
مرتبت رفعت و اقبال پناه حکومت و معدلت دستگاه عالیجاه نظام الرفعة و الحکومة و المعدلة و الاقبال ماموریدی بکلفی
خود را محروم از الطاف عمیم خویشتن ساخته از نظر کیمیا اثر انداخته اما بعد از اطلاع بر اوضاع و وقوف بر حالات این بیضاعت
ذره پروری مرعی داشته افواز دقایق امکان چنانچه لازم نمودند تحت سیده بمعالی اکیاسی قرونکه اشاره بتحسن الوجه در مدار و تلافی
کوشیده بخلعت خوشنودی و رضا جوئی این مسیر و پا پوشیده به سبب کلعت رضای الهی که نیز ملتفت عنایات پادشاهی مخلع گردیده
زیاده اقتباس ترک آن بمیمنت باد و مشتری بر نسبت سعادت تمکین است سه فلک ثواب کوکب اقبال همیون مبین باد
بنده مهموم بعد از تحریر اخلاص ... کوی عتبه سدره مرتبه عالیحضرت رفیع منزلت منیع مرتبت افادت و نجابت پناه عوالی و معالی اکتناه اقبال و افضال
انتباه شفقت و رحمت و ارعوف و رافت آثار احسان و مفاخر مدار شیمة العلما الاعظم سلالة الفضلاء الکرام افصح الفصحای العهده
املح الشعرا فی عصره جمیله الزمانی مقرب الخاقانی موزون رای صفا نشان مشهود خاطر ملکوت ناظر عالم آرا میدارد که مخلص اوقاتی
و معتقد صمیمی را بر ای وفاق به نیدار رسیده فقیر دیری و شکستگی بکمال انجامیده قدرت و توان کالبد نحیف را وداع کرده عزت و صاسمت
نصیحت پذیر رفته شدم ضعیف بدان کرچه پایه کاری مرشد نماید کسی ... اثر خاطر و بکمال استیلا و استحقاق این فلک زده مشفق
بر آن یگانه آفاق چندان مخفی نباشد جام جهان نمای ضمیر منیر است توقع کلی از مجالس کثیر الفتیله ارباب همم و قدوه اکمل
کرم آنکه چون این گرفتار گمند عیال سند بر ازهجر بر پیها و خرشیها علاوه مهمات گشته و این خاک ... بمقدار آب پریشانی و ناکامی

ارسر گذشته ... ذره پروری رعا نموده بشیوه مخلص نواز رابعه دل فرموده بموجبی که سررشته ذات کامل الصفات همت و
جبلی ارباب سخا نفرموده بر این بیچاره پریشان گذارند و این شکسته پیمان را در مضیق علیله و الح بگذارند تا موزد و پوش چرخ سبز لباده
صبح بر دوش گیرد و دوشی تقدیر طیور بخوم را کرخ و بار عهد و ماه گیر اندیخ جوان و آمان چرخ سپهر شهباز بر پرواز اقبال شکار افکن باد
باد الوصی و الاد و دو کلمه عطوفت آمیز کرست انگیز که در این دولت آزرده کلک جواهر سلک منشیان عطارد نشان شده بود فرح بخش خاطر اندوه بگین
و زنگ زدای مرآت ضمیر حزین گردید دار نسیم بهجت آمیزش گلهای شگفتگی در حدیقه یگانگی شکفتن رسید اولا آنچه در باب دوده محمد امین
آقا زبان شکرفشان طوطی قلم را بان عذب البیان کرده بود که مهر بجلوه بدادوه اند دوچه خالی نخواهد بود یکی آنکه در اینمعنی متفق بوده که از فرط
میل و هوس سلیع احدی بر اقدام روییت جلوه انیت تا بحرات اتباع آنچه در پس و این منصور رعایت جانب عالی نموده
باشند دیگر آنکه بر او پوشیده نبود که اگر آنرا از دست بدر پایش دردامن از تو امید پیچیده و سر رشته عنایتی میباید کشید در اینحال
مال احوال خود مرعی داشته ثانیا آنچه در وادی بخشش کار گردن بر ادرمی حسین در شیعقالی که بجذبه اثر رسالت داشته بود و عندلیب
دستانسرای خامه بان مترنم گشته بود آن نیز متضمن دو وجه میتواند بود یکی آنکه از عالم الهامی که طیور را کوا اطلاع شده بر ایشان منکشف گرده
باشد که عاقبت الامر سر کار عالی انتقال خواهد یافت و بحکم آنکه زبان مرغان و اسرار پرور سبب ایشان این معنی را فهمیده باشد بنابراین ایشان از شکار
مرغ آموخته که مبادا از بیوقوفی بیتوفی بایند و بحال رسند و دیگری آنکه بغیر موده الهجه تو تر داوقات و قدرت کتاب عشق و محبت بشیر
شکار ان میبرای ازین ... در ایشان تاثیر کرده اسیر آن شمن آلود کی پرپرا ارده او خون جگر بالود کی ترجیح داده باشد که
چنانچه بگوش هوش متوجه استماع شوند هر آینه مضمون این مصراع از زبان مرغ سحر استماع میتوان نمود و بدل هر آنچه عادت
خویش تا داوان ملاقات بارسال رقعه ... گلوبخش جوهر شاهد اتحاد بوده باشند بنده آشفته دماغ محمد زمان صیاغ

بعد از زنگ آمیزی الوان تحیات عبودیت عامه که صباغ ارغنون ریاحین نقش بندی لطایف آن رنگینی رنگی بر یخچه ذوق نکهت
ولیس از نغمه ریزی الحمد آت عبودیت که موسیقاری در کار بان نوای عشرت و نوا جشن و ترانه پرداز جشن لقا نون پرده سرایان سرا پرده
آن بزرگ منش کوچک دل که مقامی نیست عرب و عجم که شعبه از فضایل و کمالاتش در آن منشعب نگردیده و شعبه نغمه لب نوایان
بزم ارم تو امان آن مخالف که از مغلوب نواز که کوشه نشین است از عراق و حجاز که آوازه اوج رفعت و معالیش تا آن رسیده که
حسینی نیسان را کردار در نهفت و نگار ریکستان بر ارز فرمه نعاف ادا ستوده و نهادن اهل در کاشانه ذری و نوحه اند خلوت
نشینان عشاق شان صومعه کرامات در سیر مقامات از ولوله زنگوله مناجات غلغله مدایح وجود فایض الجودش در حصار گردون انداخته
نوای فرح فزای چنگ دعای بر پای در دوگاه صباح و به ادای غزلهای شاهی نغمه سرایان بسیار کرده و غنای دلکش عود در ورد دعا معدود
در پنجگاه هزار موعود و ما بر دو دست آورد و در دو تا محدود و کوک نموده ده بهانه این ترانه خود را در سلک خنیاگران ثابت تحیات شان مجلس
عالی شان که صورت کار هر یک از نیشان نسخه دستور العمل خواجه عبدالقادر توان بود منسلک میسازد انز عالی مجلس که الحان
بلبلان مطربان نشاط ارغنون کردن دل بر دستور طنبور گوش پیچیده و طریقه دف زدن گوشمال دیده بداند از هماع در می آورد و آهنگ چنگ
عود پیش زمزمه چنگی را چنگ ستان کوش آن کلفه سرود یکی دارد زنانه غیچک نوازان ایش صومعه داران عالم بالا در چرخ و شش
دار روان بخشی جویبار اوتار طنبور مربوط ترانه اش چشمه بسیار آبحیات پیوسته پس از شیرین زبانی نان هندی شکر چینی آب داده شعله
نغمه بهارستان نبات مصری در هیچ تاب از افغان عندلیبان گلشن اصفهان هم برقان نیشابور در افغانستان داده و از نوای بلبلان گلشن
زابل پشیمان اصفهان زنده رود از دیده گشت ده بهیدار فهیمن مقال آنکه نور زمال یعنی شرف پیوسته پوسکان سکان میرف نوال
علی حسن الحال است و تماشا نبات را در حجره خانه طبیعت بکلبای ربکا رنگ و حلیهای مجال مجلی میسازد و پرده بخت

[illegible]

جوان کشاده عذار اسپ تیکار در آغوش باد الخ بنده اخلاص تمهید محمد سعید پس از ابلاغ وصل ادعیه معتقدانه و بعد از ار
مراسل اثنیه مخلصانه ابهای رای عالم آرا معروض خاطر عقده گشای نواب فلکجناب مینماید که بموجب استاد معتبره رسم
جدید الاسلام مسلطی ما بین برزن چاه مجمع الام ملتجا پیدا دادیده تمت که بدبستان فراوان زال صفت از هوش حیلت این بهمن
سیرت خرمن صلاح الفاق تنقیاده زیرا که دیر کاهست که از انجانب فرامرز بدار الامان کرمان رفته و در آن ملک گروه اسفندیار دل
حصار روین تنی بی آزرم ایرا ماوا بهمن کردار بنای دراز دستی ضحاک طرح انداخته مگر بهمن توجه عالی بزور بازوی سپهر آسای جبله
آن قلاع برتابد و سام سوار عنایت خداوندگار با بهار نیزمج و صلابت گرشاسبی بر روی بد شایه پران و از نیمن کیومرث کار بگرفتار آید و از اطوار
ناهنجارش سر شمار در کمند تا و صد چون رستم و اسفندیار الخ دعاگوی خفی و جلی بعد از وظایف دعاگوئی و رد الیف دولت
جوی بموقف عرض و داد و مجلس اظهار و اتحاد میرساند که چون در این ایام از هجوم سپاه الم رخنه در قلعه صبر و شکیبائی این مستمند
مستهام افتاده و کماندار الحوادث سهام قش محن اطعان و قایع بسوی المقصد حدف سینه این محب دیرینه شعب کینه
کشاده اگر چنانچه رایت مشید آیت عنایت عالی در استتار آمده عساکر نصرت ماثر توجهات پیکران جمله در گرد هم
یقین که باعث انهزام آن جنود نامعدود خواهد بود و یادار است که بهمین ثقیف تحقیق تعلقات ابلاغ نمایند حسیده ام شکار کشته
مرغ سرور که از قفس دل پریده بدام در آید و دعوا اقبال از ترقی باد الخ بنده هرچه قدر از زبان نگار بذروه عرض میرساند که این پریشان
احوال جهت لست دستار که در این آستان مکرمت نشان بکر اخلاص میان جان استوار کرده و از رتبه دل بقید بندگی از تقدم
سر افکندگی در آورده و بعد از این باد بجز از این مدعا صحت نداز دو با وجود بندگی سلسله خروی عالم را عدم میشمارد تا در سایه
دولت و ظل نیت ما خدایگان آرمیدی از تعدی کی نکشید والا از بیر زدن خود که یعنی سر پنجه بازوی قدرتم است

و برور پنجه طاقتم شکسته و در زندان عسرت بزنجیر مسکنتم محبوس مقید ساخته و دل [illegible] البوجه فی دارین بکمند
عیالمندی و پریشانیم در انداخته بیچارگان اگر از جناب طالع خوش اولی مملکت کشای البحت اسقام مرا استدعا نمایم توجه بیکران
و تفقد بی پایان آن خدایگان این مستمند ناتوان از کشاکش آبان قوی بازوی رهائی یابد و بر زور بازوی عدالت
آئین پنجه تطاول و تعدی آن زورآزمای محابا را بر تابد الخ غلامان بر بندکی مستقیم بعد از نسخ اوتاب افتقار و شیه عذار
معروض میدارد که در این ولا خدمت تحیه سرکاری ولی نعمت این بندکان بیضاعت رجوع شده بمقدار مقدور در اتمام
آن اهتمام مرعی داشته علم مباشرت و معامله را بر دقیقه از دقایق حد شکذاری و شرح دمه از لوازم جان سپاری نامرعی نکذارد
و آن را ساده دست صلیق حمت میشمارند ولیکن بر قول حکما که از پای شکسته چه بر آید و از دست بسته چه خیزد فی الحقیقه از آنا
که دست قدرت بسته پای جرات شکسته است همیشه زنگ تقدیم آیینه ضمیر او مکدر دارد و این خاطر مبادا و از زهی و تشهاد عقد
نتوان فرستاده ابواب تکدر و کدر بر روی دل حزین و خاطر اندوهگین کشاده کرد و در قسم تقصیر از آن جهت جریده بیکونیدی کشیده اند و غم
بر غم و الم بر الم افزاید اگر چنانچه از خزانه عامره مکارم خازن مکرمت بدستوری نامه شفقت مبلغی بعنوان تحویل داخل این بندکان
طفیل ساحه روایای بیوتات خاطر این بیچارگان از اندام خیالات فاسده که بنساج عناکب و اوهام نسیج پرده تنه کرده اند منزه خواهد
بود الخ کمین غلام مضطر بذروه عرض میرساند که کتاب عالمپناه از جمله توجهات تجارات مبلغ هزار دینار باسم این
کمترین باقیه نوبته آنکه سر رشته اند و کوره سان آتش شتداد دم بدم از دهان محصل زبانه کشیده کره اثیر را در حرارت
[illegible] داده و [illegible] حکم تکمار تحصیلداری فرخنده از این سوخته برق افلاس حاصل میشود جمع رضادونی که بنیاد رود کارس
[illegible] این کاغذ را در عهد قلیچ داده کی ریخته جواهر وای که در سلک وجود منتظم بوده از یکدیگر گسیخته توقع آنکه کیمیا کر تو [illegible]

[illegible]

زنبق اصفر آخاطر این کاسه لعقاد بخشد الخ غلام بر ضمیر خورشید تنویر عرض میرساند که این ناتوان را در این اوان مخافت عزت
دکان پریشانی دست داده و کشیر خیال ابواب حسرت و ملال بر روی دل [illegible] شکسته بال کشاده از تهی دستیها از کیسه حیار
تهی است چه طمعها که میکشیده و از بی برگی چه کاسه های پر ملال که از جام گرسنگی پیاپی کشیده از بر دوش عوای فرقتار
افکردار در پوستین سمور حاسر خزیده و از حرارت سموم احتیاج کوه آسا عریانی گزیده بجهت محافظت ابر دکف
تهی از هدف خواهش نمی ده و پوستین قرمزی خرقه اعتبار خود خریده پدیدار ان است که از شحاب سحاب احسان
و قطرات عام انعام خداوندی خارستان حرمان دیده طالع این محنت کشیده طراوت گلشن بهار پذیرد و هیئت
پوستین مبلو شود که بر دوش منت ان تعالی همت با راست و بر ذوی زود از نهانخانه عدم بجلوه وجود قرار گیرد
[illegible] باقلم توقیع نویس تقدیر از عذار ریحان ترجمه نویسی صحیفه رخسار لاله رویان بشنت معرو که مخطوط خاطر خطیر از
ارقام ارقام خطا و انتعاش نقوش بار آمده شاهد تجلی باد قبله گاها چون است تهام را در این ایام بکتابت و کلام
ملک علام کمترین غلام رغبت تمام دست داده و شوق مداد و مواضبت دعیه دو ذوق تصحیح ترجمه صحیفه کامله در مذاق
جان افتاده اگر چنانچه کتاب [illegible] این مواد از کتابخانه معلی طبقت بارسال یک جلد صحیفه صحیح ترجمه عنوان طراز نسخه اتحاد و ترجمه
صحیفه داد کردند هر آینه بسبب استحکام شیرازه صحیفه صداقت در الله خلت خواهد شد تا کتاب [illegible]
تابان مدینت [illegible] مجموعه روزگار توشیح مباشرت ستوده و صفات مرشح باد الخ تا پرده سرای اسرار [illegible]
[illegible] کلان موحش [illegible] از گلستان خامه سحر ساز نغمه پرداز باد الخ رقعه عنایت آئین تلطف قرین
خامه عنبرین شمامه رسیده [illegible] لطف [illegible] رسیده نور بخش دیده و سرور افزای دل گردیده درج بر از لالی [illegible]

انفس دلکش ریش سیک خواهر منظوم خجل وا ز شرح فرح فراهیش لآلی منثور منفعل عبارات را حلاوت آنند درش زهر خجلت در کام

شهد خورستان انداخته و استعارات ملاحت آلودش شور انفعال در مذاق نمک طرز و انداخته از گلبن آن رقعه رفیعه

که رشک فرمای گلزار ارم گلهای نشاط شکفته چون از گلشن سپهر از بارکحم ثاقب تابان گردانید کاها نسخه مطلوبه مجهول الحال

رقعه شریفه بخدمت فرستاده غزلهای موعوده بکمال بهجت رافع رقعه الوداد در سرافت ارسال یافت و آمدن بقهوه خانه اگرچه کرت

مشغول اشکال مرکب خیال بود اما بجهت شرف ملازمت قبول نمود ~~~ دل بهانه گیر من از پی دل میبردم ~~ ربیع ترقی

نشاط گلگون باد ~ مرات لیست جام جهان بین باد ~ آفرین بآن دارد قابلیت ~ بوسعید دولت زین باد ~ بعد از بسط

بخیتی معروض میدارد که برکوب یکسر مرکوب باد پای آهن که در اینولا مصحوب یکنفر قاصد صبا رفتار خیل بندگان راسخ

الاخلاص رابا ارسال آن سرافراز دار نمکنان ممتاز فرموده بودند مستعد گردیده بتازه بساط بندگی در عرصه اخلاص مندی

گسترانیده در خرج گستره خاک مذلت مالیده ~ در میدان آن جهانبان فیل بند قلعه دولت را العزیز بند دعای جانی

از زبان تکلم گردانید که مهتان را کیش رخ رفتار از گشت امید خوشاه شطرنج فرمان فرمای جهات دو جهان کج نهاد

فرزین کردار از مرکب اسب فیل پیاده شه رخ [illegible] بود ~ تا مشاطه باد بهاری حلیه برآ[illegible] دوشیزگان حجله خانه گلستان

سحاب دریای کرمت مستور و گراو بخش ریاض آمال شکسته بالان یا مخلصان ~ در این شب نوروز سهند وار این ذره

بمقدار برسر آتش فاقه متمکن است و مبلغ سی نفر از دینار از [illegible] میدارد طلب دارد و بجز این قلیل معدوم خبر دیگر که دکان بیدار

وآن بقبان پوش میدان عنایات بی حیله وری در موکه میدان داری نهاده ملامح مجسم نهاده هر نا تو ایزا قدرت آن

نیست که پنجه در پنجه آن [illegible] توقع از الطاف عمیم آن خورشید سپهر مروت چنان است که از روی ذره پروری یکی از دو کار اختیار

فرمایند یا بستانند و ببخشید یا بدهند و بستانند هر روز در داغ نه نور در روز هر شب حسرت افزای شوق ربا ~ تا نشود

در آنجم نجوم روشن افزای عرصه آسمان است ~ گه خفت مستور کیسه پرداز دریا ده کان باد ~ قبله گاها شکر مستی علاوه شکر بیجا

گردیده ~ مباد که در اشک دستی که با دیوانگان صحبت مستی اگرچه چه موج بحر جود جودی معهود خون گو هر اشک درد

کس این عار قرار گیرد و بعضی آمال ارکردا بستال بکاها و خشک لبان بادیه حرمان را التفات طراز باده اطراز خواهند گردید

جام عیش ارمی اقبال مالا مال باد ~ مشتاقی صبوری از حد گذشت تیمار ~ اگر و شکیب داری ما نماند مارا ~ علامی شفیع الامامی

نسبت باد خورشید شعار را مخلصان استظهار ا چون شیرازه صحیفه استعداد لو اعنی رافع رقعه الوداد از ادکاطلعه مطلع الانوار

جمال فرخنده فال آن مجموعه فضل و کمال داشت و این ابجدخوان دبستان حرمان استطاعت حل معمای هجران نداشت

لهذا از نسخ مدرسه افراق شرح متن اشتیاق پرداخت بدین وسیله خود را از حاشیه نشینان بارگاه خاطر ملکوت ناظر ساخت

استدعا انکه پرتو التفات خورشید وار از ذره بمقدار بار نگیرند و چون بهیچ زبان علاوه ضیق جنان نشده بود دستاخیز امید بز

بمنه و اکرمه ~ سر دفتر اخوت پناهی از آسیب حوادث باران دیمای ازا دیاد و از نهنیت آشوب ریزان بهمنی

نگارش جان عالم خزان مباد ~ اخوت پناها از در انتظار هنهای بهمن و دو روبه نهای بر و مین بین بستان بلکه بهای هند دهش

تحیر گردیده و بهمین بدین بستور ذال پر از سهم تیرباران بر سر مجلت دیده چه بشور حیرت کشید دهقان گستر کرم را برش

پریشان گزیده و منقل آتش داغ بر چهره لاله رویان مهوش کال نفروخته که بر آن خال عارض آتش عذاران کار

بدان رسیده که مردم خورد هها ی نک آتشیکای مرد در دیده جای دهند و پاره های اخگر خون گلهای سرخ در گریبان نهند الطفال

این شکسته بالان جوانمثال نقش برنقش خورشید بسته اند و سمندروار در آتش فیروزی کشته ~ چنان در آتش محنت

نشسته ~ که پنداری همه آتش بر پشته اگر بنفز موده الکریم اذا وعده وفا بر انگشت حسان بدهم من آموعود سوا از بهانت

گرمی خواهد اگر عیاذا بالله رقم نسیان از شدت برودت هوا بر صفحه ضمیر منیر چنان نقش بسته باشد که عذرک الک ندکار و حرارت

آتش بکذار شن نخواهد شد در عوض دسه من دو سه مثقال ارسال فرمایند تا افسردگان که دیده انتظار برف دار سقف گشته بیجا

سرمه در چشم کشیده در برسر کشیدن شهری دارد عظیم در خساره دبستان بدستور گل آتشی افروخته باد احتراز دشمنان نکهت

انسا از آتش بر ما سوخته باد بحق محمد و اله الامجاد ~ ~ سپهسالار عقل قادر آمرات گرشته رحمت سرو قدان را در ریاحین

طراوت بار لطافت تربیت و پرورش داده بر جویبار زرنگار اوعنانی برافراشته دفتر گلشن [illegible] عنبرین آهو چشمان را کمند کردن

دام بلا در نخجیر های شیر افکنان ساخته و بدلدوزی خدنگ مژگان ابرو کمان شهسوار میدان بیکرداد را هدف سینه چون سینه هدف

مشک گرداند و در مرگ ناز ترکان کشش بغمزه جادو نگاهان لشکر بهوش دسپاه قرار دلاوران مغفار دین پرور را ز موکه خود

رهانید و حمد بیحد حکیمی شاید که گل عارض سمن بر رویان سمن تن را در بوستان خوشی و گلستان دلکشی برنگ لاله احمر برافروخت و از انس

رخسار مهر انوار ماه خوشان خرمن صبر و آرام مشتاقان بیقرار و بیدلان و اعذار خال و خط سبز بر خیز خالی طوطی شیرین زبانان

دهقان شوراز عندلیبان گلشن سخنوری بر آورده و نمک پاشی تبسم غنچه دهانان جراحت ناسور جگر خستگان را مرهم کافوری گرامت کرده

طرازنده قامت جمیع شان نوازنده قلب درد کشان اما بعد این بانسیست از دردمندی دل خسته و بیسامان بر حالت ذلت نشسته

گرفتاری از جان طمع بریده بیقراری امان از جهان در چیده سوخته آتش فراق گداخته بوته اشتیاق ~ بی اینی بیکسی از وطن

آواره ~ بیدلی بیمونسی مهجوری بیچاره ~ بنزد آن سرو چمن خوبی و شمع فروزان محبوبی آن شیرازه صحیفه حسن و جمال مرخیل مهپاره

غنج و دلال آن شاه کشور ملاحت و سلطان ممالک صباحت آن آفتاب جهان تاب و درج شیرین بابی و ماه شبستان برج نکودلی

سلطان سریر خورودی ~ شهنشاه کشور نیکویی ~ آرام دل امیدواری ~ آسایش جان بیقراری ~ هم مرهم داغ دردمندان ~ هم چشم

چراغ مستمندان ~ از ماه رخش جهان منور ~ آفاق ز زلف او معطر ~ خورشید غلام طلعت او ~ شمشاد خجل ز قامت او ~ دل الفت تابدارش

جان تشنه لعل آبدارش ~ دلباختگان امید گاها ~ دیر گاهست که مرغ دل شکسته بال مقصد لیاقت از قفس تن پرواز نموده و در کنج

زلف تابدارش گرفتار گشته ~ غیرت که تمنت فرقتیم ~ با غصه و درد هم نشینم ~ فتاده دلم بدام عشقت ~ پابسته شدم بکام عشقت ~ بی روی تو ای

دل آرام یکلحظه نگیرد دم دل آرام ~ [illegible] دل بر آتش ~ چون طره زلف تو مشوش ~ و در این مدت ما مقدور صبر و شکیبائی شعار و دثار

خویشتن ساختم و با ظهار در دل حرارت و جگر کباب [illegible] ~ تا طاقت صبر بود اگر دم ~ خود و غم عشق صبر کردم ~ اکنون که کسی نماند

عمرم زفراق صرف کردم ~ جرم چه نماند در فراقت ~ در حد بکذشت اشتیاقت ~ شرح غم خویش با تو گفتم ~ حال دل ریش با تو گفتم ~ رد یک

تو ای مه دل افروز ~ این نامه نوشتم از سر سوز ~ باشد که چه حال من بدانی ~ از راه وفا و مهربانی ~ سر با من خسته دل در آری ~ کام دل

خود بر آری ~ امید که آن ماه وش وفادار ان مهر گستر محبت شعار بسمت در ماندیگی التماس این ناتوان جنات

پریشان نگذارند و پیش از این این رنجور بستر ناکامی را بدست شحنه فراق نسپارد چه از این پیش این سرگشته بیابان هجران را تا بی

طاقت در دا جان صبوری نه توان بچیده و زبان شکوه دراز ای از کام خاموشی بطلب اندیشید ~ چون زخم دل خسته از خون لیلیم

ایوای اگر بشکوه شود آشنا لبم ~ یقین که آن گل گلشن نکویی و آن شمع انجمن خوشخویی رعایت رسوم وفاداری نموده

حکایات دلسوز و در دایای غم اندوز این بیکس مستمند و این بیدل آرزومند را شنوده خاک وجودش را از نظر کیمیا اثر زر

خواهد ساخت و زیاده از این بوته حرمانش نخواهد گداخت ~ ای که به پیشم رخت دیده من نور یافت ~ گر مثل جان میرود ز رگ تو ام

معذور دیدست ~ التماس آنکه دیگری را در گرفتاری بر من ممکن مدعا گر شهرت حسن است یکی بس است ~ چون زبان قلم را

یارای آن نبود که تقریر دوری و زبان قلم را قدرت تحریر مهجوری بود بنابراین بعضی دو کلمه اختصار نمود و گرنه   دارم غمی
ای پری وش چشمی و دلی پر آتش   الهی تا بندگی آفتاب سایه پرور رخسارت چون شگفتگی مایه آفتاب طراز زلف
تابدارش در تزاید باد و زبانه کشی شعله آه آتش شرارم چون دجله ریزی چشم اشکبارم در ترقی باد   یارب که زیاد باد
هر دم عشق من و حسن آن دل افروز جهان آرا   من این دو حرف نوشتم چنانکه غیر ندانست   تو هم ز روی کرامت چنان بخوان
که تو دانی پریشان عندلیبی را که محروم از چمن باشد کجا چون بلبل تصویر پروای سخن باشد   اگرچه نسخه فراق مهر خاموشی
بر لب عندلیب نوایان گلشن اشتیاق نهاده ام سودای خیال وصال به هر موی صحرا نوردان دشت حیرت زبانی داده   هر دو
زبیکرم از اشک تو پر است   هر موی من زبانی دارد ز شکوه‌ات   تهی شرح شدت فراق و اظهار حدت اشتیاق چگونه نمایم از آن
دیده که هجران دیده کاغذ نشسته میشود و از آتش سینه فراق کشیده ام سوخته میگردد   ناید ز کاغذ قلم اظهار اشتیاق
هم دل که پر شکسته یکایک بیان کند   آه آتشبار شاهد حال است که از شرف وصالت که فرح فزای اهل صدق و صفا و غمزدای
ارباب مهر و وفا دور افتاده ام در حرم قاصد نیکی طومار آرزو فرستاده ام   تا دور گشته ام ز بر کرده ام روان   هر گام قاصدی
به تو اشک بی راه و تا سرو خرامان قد توست از جویبار چشم اشکبارم دور کرده مرغ روحم در حدیقه خیال از گرد دهان
کرده و یک لحظه نیارامیده   دل از گرد نهال قامت گشتن چه مرغی گر نه سیب ماه کم کرد آشیانش را   و تا لقا از گلزار جمال
محروم مانده عندلیب زبانم از ترنم تکرار نام بلند آوازه است باز مانده   ورد زبان من نیست جانان نام او دست بکدم
نمیداده که مگر نمیشود   هرگاه یاد گرمیهای آن شمع شبستان دلجویی می‌نمایم شمع دار سیلاب خون از دیده میکشایم   یاد گرمیهای
او چو آن شمع رگهای تنم شام هجران شعله سوزان کمند در زیر پو   و هرگاه تخیل کرشمهای آن رفتار میکنم حباب آسا

[illegible]

دور از قامت شمشاد و هیچ بی بنیدم بجا مانده نالهای خود نتوان و تمام آواز عندلیب و نالان در فراق از نالها گشایدم بند بند محو
در بند او هست گیسوی عنبربویت که از رشته جان عاشقان تافته کمند تسلیم در گردن جانم انداخته مژگان خنجر نشانت از زهر
چشمی چهره آب داده نوک رستم سینه ام را همچو غربال مشبک ساخته یاقوت آبدار از آتش عشوه لعل پاره جگرم را در تابه دوری
سوخته هندوی کافر ذات خال به تنگ غمزه غنچه دلم پیکان وار بر نهال ناصبوری دوخته آهوی شیر شکار دشت حجلی صحرای
جنونم کرده خوی آتش شرارت دوی نیستی از دود دامان هستیم برآورده   ترحمی که دگر طاقت فراق نماند تحمل الم درد اشتیاق
نماند گرچه دارم شکوه‌ها از خوی تو   اول از دوری شکایت میکنم چه میداری که آتش فراق با دل بیتاب و جان مشتاق چه میبازد چه
خبر داری که برق دوری با مزرع تحمل خرمن صبوری چه می پردازد   بجمال عالم آرای تو ای آرام جان سخت که تا تخت
رخت صبر برانداخته ام دل بیتو روز و شب چو طفل اشک در خون جگر غلطم در مهد سینه طفل بی آرام دل تسکین دلی که مرا از تو دور
انداخت در آینه خیال جمال شاهد شادی ندید که تو را از من برید بر دوشهای من شنید   الهی با نهال از زودی جود
نه پیوند ستمکاری که آن سرو خرامان را برید از من ببد زدان باد در دل هنگان آگاهی نیست و ستم پیشگان را از [illegible]
سحرگاهی اندیشه نه   هر که از ما آتشین رخسار ما را دور کرد از لطف چون بر تخیر [illegible] آرام جانا ماه نمایان آن چه [illegible]
شکسته بیان قسم تقریر شکایت دوری نمایم و چگونه لب بسته دهان قلم در اظهار احوال مهجوری [illegible] تسلیم از وجود [illegible]
نام و نشان نیست که هست ورنه از ضعف در انجا اثری نیست که مهرت آتش فراق جان را و دود از کانون سینم
برآورده و مهر افشان اشتیاق شعله گردار در زاویه بیت الاحزان در اندیشه   بر اصحاب تر دو بسته ام و به چشم اشکبار کوی
او از گذشته   تا دور شدی از برم ای روی چو ماه   اندیشه فزون صبر کم و حال تباه   وقت چون نی بر چنین خار چه کاه

الحمد که شب تاریک کش بدر چشم براه امید دارم که شام سیه بختی صبح سعید روزی شود و دل وحشت زده امید وار نا وگشایی
و صید آرامهای آن غزال دل آرام گردد   فرقش تا بکی سیلاب خون از دیده بگشاییم   نگرم تا در آغوش دلتنگم نیاید   السلام ای غنچه
خندان ای چمن پیرای باغ جان سلام   السلام ای قبله روحانیان   السلام ای خسرو شیرین لبان   السلام ای شمع بزم آرای من
السلام ای یار پروای من   شمع بزم آرای عالم روی تو   برق خرمن سوز هستی خوی تو   شعله شوق تو ای جان گل   شمع بیتابی
در فانوس دل   تا بکی از هجر تو صبر کنم   همچو طفل اشک خود غلطم بخون   تا بکی از دوری ای عیسی کیش   همچو شکیبی بر سر آتش
بجوش خویش   تا بکی محرومی از دیدار تو   سوختم بی آتش رخسار تو   وقت آن شد کز رحم خوبی آ   ماه من از ابر کین ابر نقاب
دیده گشایی چون نرگس سوی من   همچو گل خندان نهی بر روی من   از لب جان پرورت کام دهی   در قد طوبی کشش آرام
دهی پیش از این نیست تاب اشتیاق   مردم از درد فراق و السلام   هین بیدلان جلیس حبیب دلان بسلامت باد [illegible]
صباح عید وصل نسیم بهجت آثار از گلزار محبت و وفا وزید که غنچه پژمرده دلهای محبان مشفق و مخلصان موافق شگفت
و عطری چون عنبر سارا غم زدای مطرب خوش ادای از مجلس الفت و صفا رسید که از نغمات موزون گرد کدورت و ملال
از مرآت خیال بندگان پریشان حال رفت یعنی در ساعت سعد مبارک همایون و وقتی فرخ و میمون گرد اقبال از راه رسید و آن
دلبر خوش قدم چون طایر خرم از در درآمد یعنی سعادت روی نمود و نقاب حجاب از رخسار دی کشود و بوی خوش نفحی خلوتخانه
دماغ سودا زدگان پریشان را عنبرآلود فرمود حقا که خاطر شدن آن مقبول طبایع مقبلان و مطبوع ضمایر مدرکان پنهان
قدر مسرت و خوشحالی دست داد که شرنگ قلم در مقام اظهار آن قدم لو انداخته والله الحمد که دیگر بار بخت یاری شد
یوسف طالع از چاه هجران ذلت برآمده در مصر عزت و بختیاری بر تخت عزت و کامکاری متمکن دگر گشت صفحان رو داد

[illegible]

فرقش تا بکی سیلاب خون از دیده بگشاییم نگرم تا در آغوش دلتنگم نیاید

سیرت مشهور در زندان خجلت بی تحیر غرور گردیده‌اند از ملازمت آن شیرین کلامان که مطلوب بهروزی طالبان بهجت
بهبود شاهزادگان است از حضرت سبحان ملتمس و میر و جلیسه توفیق بعدم دوام شفیق یار باد دو یار ابهرا داروی
اخلاص بهجت تفهیم بعضی اشیا را موجه ساخته اگرچه قابل نیست قبول فرمایند باقی ایام بکام جهانیان سلام [illegible]
اندود و عالم المعالی دعای لطافت آلود ثنای فایزی که شرف پای بوس آن [illegible] دفتر شیرین سخنان و علاوه بخش مذاق تلخ
کامان اعنی خدام ملک احترام علامی فهامی استادی استنادی بهره یا و دردمند گشته از آن بوستان [illegible] طلبند
و انگل گلستان ارجمند بر آن گذشته اگر پس از این از آن قطعه زمین بحر خیال که روید زبان حال با طوطیان شیرین مقال
شوری بنگ و گوید و شاید اگر از آن زمین بعد از این که گاه که سر زند بطریق ره آورد بلبلان خوش آواز حدیث خاری کل میان
نهند قبله‌گاها در این چند روز در مقام نسخه مصاحبت در دست افتاد از بای کم مداد و دهقان جرمان در مزارع دل ما لان
بحر تخم غم دانه نمیکارد   هر چند که بحر از بحر وصل برآید   دهقان این کاشکی ابر تخم نکشتنی   از حضرت [illegible]
ملازمت که شهد حلاوت شور از خربزه‌های شیرین برآورده و چون در دل ما طرز انداخته مسلت مینماید امیدوار است که
بر وی لطیف ترین مکانی یعنی در سرخانی خربزه مزه ذوق کرده و تا شرف خدمت دوست افشا دکان را از خاطر بگذراند چون لاله
دل از فراق داغ اندوزد   در آتش داغ دل چراغ افروزد   دل میسوزد خربزه از شیرینی ما را عدم خربزه دل میسوزد   شفیع [illegible]
[illegible]
و سوخ خیال از نعمت خانه اسم سامی هر کدام از بهره آرایده از شیرین شکربار ان شامه را نسیم شای کباب شاد آن ساخته
و از فای فرح نثار آن فم را فیض فالوده قندی بمذاق از [illegible] یاد بود [illegible] در دست نهاده واز

عجب عنایت شعارش عارض عنبر بلا در نظر جلوه داد الغصه نکی با کمال ضعف و بیهوشی پیتابی منتظر مقدم شریف توجه خدا مند و
بدون قدوم مسرت لزوم توجه عالی است بدین موایظ بخو اندازد توجهی کن اینقوم را اگر کس برآرد که کار همه نایاب
یک توجه نیست باقی ظل عالی لایزالی باد در فراقت ... بندگان رحیم آن جحیم الهکان و نانت و دانت و زالت پناه
بلاهت و سفاهت و خجالت و رکاکت و غباوت و بیغیرتی و جهالت و بلاهت و جلافت و قباحت و کم رازی و ضلالت و کثافت و رقاعت و حماقت شعار
عقلت و نحوست دثار سحاب و کثافت آثار خبائث و قذارت عشوا الاناعیم و البهائیم زبده الهوامی و ذوی القوایم
اردی الوحوش و السباع العصاره ادنی الدواب و الکلاب موزونیه القابل الرابع الانجال و الحجر الجلوس فی المسند و السریر که
دیده نادرین آن در مرتع جهان بنا دانی و عواق او حماری ندیده و گوش غرایب پوشش در آن آوازه سینه او مردم
آزاری نشنیده انکه در مدت زندگانی نامطبوعش یکلحظه پیک آه دردمندان و قاصد لغزین ستمندان از انقاد دل
و تعدی طبع غدار دست انداز نفس کرشش مردم آزارش از پای ننشسته و پوست شیشه ناموس هیچ مسلمانی سرتان
وقار و رهبنگ ناهی عفیفان بسنگ تهمت و افترای اندیشه و بلا محابا شکسته انکه در ایام حیات نامرغوبش هرگز بر کشش
عقوری کشیوه عقربی فراموش نساخته و همیشه درون جمیع کسان بنیش زهرآلود زبان مجروح ساخته انکه وجود نامعدودش
منبع انحاد یعنی عصیان است و شخص ناشخص معدن بکر و حیله و دستان نکه صیت عداوت دادش ابولهب را هم آتش
حیرت نشیده جامع الاوصاف الذمیمه حاوی الافعال الردیه اعنی رحلایشا الخویسه والدنائه والردافه والرذالت
والبلاهه والسفاهه والکلالة والغباوه والعوانه والجهالة والجلافه والکلافه والضلالة والرقاعة والحماقة
والکثافه دامت ایام گرزین ضیلعه لایزال برسند تزلزل جاری و توزیع بال متمکن بوده مزرع الکشتار خوبیار شیوه حق
تمام

آه حسرت سبزه و گلشن اقبالش از نسیم سموم ادبار شکفته باد و چشم بد بنشو نمای بید مجنون حدیقه دولتش رسید باد
بحق کاف و نون برادران گرامی محمد ... بیگ و فهرابک و چچور قلی را دعا رسانیده مشتاقیم دیگر در صحبت بندگ
درستاوم که بواسطه عهد و عیال در قزوین تحصیل کنم و بکسب و شغل دوری مشغول شوم که آقا محمد علی خوارانی و آقا
لطفعلی ترابی و پهلوان معصومعلی رسیدند و بمن چسپیدند هرچند عذر خواستم در صحبت طلبیدم نکردند پیش قوم منا
کروشه مالان مالان از راه دروازه حسناباد و اسپیل و بستان یار رفتیم در راه ایسف بیک پورانه چی و آقا رفلعار کا
کالسیرا دار دچار شدند چون رسیدیم دیدیم آقا کمال کبابی و استاد فرخدین یعنی پرندر بازی میکنند خوش طبعی میکنا
رسیده و بدیشان و بر فرخدین کشیدند و لفظ حرام بهم بستند و عیلا نهاد سقلد اسناد بهم شکستند بلکه کل احمدی بزرق
هم زدند بندهای قبا و گریبان پیرن مرد و کوخت و الن که بهم چربیدند رنگ از روی هر دو گردخت ما این وضع
شدیم و بخت و حجت تمام از جمشان ... آقا عسکرعلی سعوبی و استاد ...
حدیث ما چیچی لسر های و ال لطی با غافلی رسیدند و او حال رسیدند و هر دو را معه ... صحبت کردند که ... نداره
که پیرهای یک محله را با هم دجل کردن و در نظر همچشمان بی اعتبار شدن کهمر دهان ... ریشند کنند و دشمنان سحر شنند
علق دمرق ... در آید و در این ماجرا اقلفت کرده با هم ... صقد ... شید که دیگر از این باب حقایت کنید
کل ... کشان که نقط گنجد ایان را سو کردند و قرعان حافظ ساحشد ... حوز دند و ... حضرت عزیز
و ... معصومین را ... که دیگر خفلت هم بکویند ... نکویند ... کنند و ما از جمعه ... آنکه
بوده ... گسته و بر بحالی ... ... تیشه ... حفاکردند و ... نامه ... آقا ... ... دندانم

مجلس رعی یاران ما پس فرستاد که ... این محلات عشو در خانه آقا عسکرعلی ... جمعیت کنند و ... از آنجا ... چکیده
لعقد رندان در این موسم ... بکذا منند و چون من احمولی شده بودم ... که سرما برتشم مها گفتند که تو باش در ...
برتش و بهات حق الطویله پور بریک سر دی که ... بجا که ده انداز آبرا وصول کن و صد مثقال و پنجاه ... بهوا ده من
روغن ... پنج من برنج غله و یکمن ... و پنجاه ... سرکاری کن بعد از ... روز من سوار شده عسکر ... و
عنده ... مستوفیان ... جمشید بیک ... مرتضی قلی بیک ... دار جلیله وطن بوده بودند و جمعی ... شده بکر ...
من پریشان جوسیده ام ... دیگر در ... موسع تحصیل کرده ... که مبلغ بود هزار ... دینار باشد وصول
شد و باقی ... ماند و چون همکان ... که ... تا ... داشتم الحال باید که شما ...
باف تبریزی و ... کجابی و شبا ... مقولات ... که ... صادران ... کشید و ... ...
... طوری نکر دید و چند ... پنج ... دوازده ...
و چند عدد سرقه ... بسته ... غونی کرده ... جل و ... ... دیگر ... از برنج و گوشت
برای قبله ... آتش ... مسطح ... عدد ... ... بهم ... ... تمام ...
دیغال ... پس ... باشد ... و ... اسلاح کرده خود ... که ... صحبت ... شوم ...
حوا ... نیست که ما ... صحبت ... منکم باشد ... آزاد کرده با خود بیارید که ما ... بگذارید ...
نمشته شده باشد ... خود ... شما ... که ما ... علما ... داشته ایم ...
... حرره عبد الفقیر محمد مهدی ابن ... قراکزلی ... ...

بکاملان ... در گلشن باغ ... تسطیر و آیت تحریر از ید این حقیر فیصل پرزر گردید توقع از ملاحظه کنندگان آن است که هر سهوی
از کلک شکسته ... در سلک اصلاح در آمده از خامه عنبرین شمامه بدون عواهض و چشم پوشی این صحایف لطایف را بی اغلاط و قصار نمایند
که واعی از اغلاط و اشداد عبارات والفاظ اغماض بعجز خود اعتراف نموده امید از تقاطر باران ... حقایق و تدبر مندان
معمار لباب دقایق عالی این حقیر ... در ... اندازند ... حضرت مقدس نبوی صلوات و تحیات ...
واجب است ... لازم ...

بسم الله الرحمن الرحیم

منشی ناطقه را ... قلم زبان جهت تحریر حمد و ثنای متکلم ... جمیل ...
برای خواندن ارقام خامه بدایع نگار قدرت ... جهان ... که سفینه الفاظ را ... محیط اندیشه ... معنی گردیدن
و ... باد ... نفس ... سویدای ... رسیدن ... خدای حکمت ... و آنجا که این جنس خطیر را
بر قطار ... امواج ... سلطان عقل و
هوش ... فرمودن ... سالاری قدرت ... خطوط ... معلم
... سخن ... نخبات ... زندگانی ... یاران ...
اقلام ... بوستان ... آگاه دیده ... حیرت نگاه ...
کردانی ... آثار ... کلک ...
و ... قدرت ... اطفال ... تکلیف اقتضا ... کرم ... و جوانان ...

وذکار ادر مدرسهٔ شرع به تحصیل علم و معرفت می‌توفیق واداشته یکی از مدرسان مدارس شرع شریف نوبت چیب
امی لقبی است که بچهٔ دو سوادی از دفترخانهٔ حساب قضایش بیک قلم است و مشق قد از قلم سرنوشت معجز نگارش بیک رقم
و یکی از موبدیان دبستان تکلیفش عالی نسبت امامت منهی است که بحکم شقایق حقایق قلوب خلایق عیان تعلیم او
کاشته و علم و کمال درشکست تخم و جهل و ضلال برفرق تهیدل است والی پیر ارشادش و قایدان طریق دینش ائمه معصومین
اند که کلهای حقایق معارف درز نکس دل اوراق صحایف باالقرآن بهار است با فیض ارشاد ایشان تازه است و کتاب
آداب حق پرستی در خانهٔ هستی پیوسته رشتهٔ تالیف کشاده است آثار ایشان شیرازه صنوف صلوة و سلام نامحدود بر آن شهریاران
کشور وجود که سفینهٔ محبتشان از غرقاب نجات است و بی دستیاری فرمان برداری ایشان در دو جهان بر مسند کامکاری
نمیتوان نشست رکوش سواد ان کتاب بحارت دیده مشهور از نسخه جات اوضاع ازمنه دهور دیده و خوانده اند که خامهٔ قضا رقم
شادمانی بر صحیفهٔ امکان نگاشته و معمار بنای آیینه خانهٔ دل را از زنگ کدورت گذاشته غربال سپهر دوار همیشه ز روی
روزگار در خاک غم بیختن است و صرصر حوادث ایام هر صباح و شام در این خاکدان در غبار ملال برانگیختن از آتش شرر
وشش در این کهنه گنبد پر دود بجنان دود کلفت پیچیده که دل ستمدیده چشمی تواند کشود از بارش این ابر اندوه کین بار
کهن ... ناپایدار چنان در چکاچک است که جان ناتوان لحظه از آن توان آسوده است از زبان بشاریش ازان
نمرات است که هم غنچه خندید تواند کرد و خار را از ارش از آن متر کمتر که گل بآسانی قبای سبز رنگ تواند پوشید و هیچ
... در این باغ خراب خنده گل را از بی اشک بزاری گلاب و چیزی که در این ماتمکده ... تواند بود
گل گشت چمنی که در این غم آباد جهان غنچه خاطری شکفته تواند نمود بحکم حیا. القلوب ... محبوب ... یاران صدیق و صحبت
ارد ...

دوستان شفیق است که بدستیاری آن شاید دمی که بجان جان ناتوان را از چنگ تیغ بازو آن غمهای جهان توان رهانید
و از ارزش خنکیهای بند باد مکاره بگرم روی آفتاب حال ... مگر بلطف چشمی کرم تواند نمود کام دل را از زهر تلخهای دشمنان
مگر حلاوتی بتکلم شکرین دوستان شیرین بسازد و مرآت جان ... که ... ابنای زمان شاید صیقل آمد و رفت یاران پردازد
الحق از مستلزمات ... چاشنی محبت نیکیست و گل ... فیض خدمت یاران بدل نزدیکست نظاره
از بوستان الوان نعم چه گل چند که خوشتر از گل روی آزاده مردان باشد و چشم دل بگشاد کار خود را از کدام در جوید که
گشاده تر از طاق ابروی آزاده مردان بود لیکن در آن اسعادت عشقه معقود رس و دامن امید و ... همه وقت دست رس
نمیباشد چه روشن است که برق بی آرام حوادث با خرمن جمعیت همیشه گرم است با زیست و جا گردش روز کار بر حوق
مرغان هم پرواز پیوسته در سنگ تفرقه اندازی عقد الفت خلایق را باکش علایق چه چاره جز کسستن و کشیده دلهای
بهم آموختگان در سنگ بار اجل ... غیر سنگ فراق یکدیگر بر دل بستن و این هنگام ناچار است از چیزی که قایم مقام آن
تواند و آن مذاکره سخنان بی نظیر و مطالعه خطوط و افکار دلپذیر ایشان است که هر از عبارات در نوازش جانها
یک رباپست و جواهر کلماتش در جوز دن غم دلها هر کدام اندامی بجش معاش پر وحشی غزالان شادمانی بر بک
پچلان بکمند بیست و ... الفاظش در صنعت رنگ از دلبری هر کدام رنگ بندی از بلندی رتبه سخن سماکین کرشان
پیداست و از نچه یکی مضامین جواهر تیغ زبان افلاکشان هویدا بنا بر این محرر رقعه و اعطای این اوراق فرخنده طالع را
شیرازه تالیف بست که هر فردی از آن ذره بزرگی از اهل حال لسوال آنموذجی از فواید بحر کمال پدیده باشد و هر
ورق بخدمت عزیزی از ارباب هنر جهه استدعا مسوده از فواید طبع فیض اثر یکایک عرضه نهید که این نقطه از حمرات

عالی درجات دامت برکاتهم مبذول این مامول بحصول موصول گشته همواره از مطالعهٔ آن دیده دل را از مین منت و از
مذاکره اش کام زبان را شکرخای شکر نعمت و دستار کلهای رنگین ریاحین این خجسته بیاض فیض آیین سبابه خاطرا اخلاق قرین را
گلریزان نموده عاملان با دوستان دیاران غریب غیبش صحبت پردازد نه دوستان سخنش را توان دلی خوش کرد
چو رفت گل ز چمن بوش از گلاب طلب و مسوده این جزو را در توصیف این سفینه قطعه رباعی هر یک مشتمل بر تاریخ بر زبان
قلم مشکین رقم جاری گشته مرقوم میکرد در این جزو سفینه که ... کشتی ... معنیست کیر ندیم که ... فضلش چون
کشتی نوح کوه جودیست هر سوی ز اهل حال بحری هر گوشه ز اهل درد دریست هر صفحه و وقت موج خالی کردی ...
زیست هر سطر ز معنی روان بخش جوی ز آب زندگانیست الفاظ ز نکتهای سیراب هر یک صدفی پر از لالیست
در پوست چو گل نگنجد از شوق پر بسکه ز رنگ روی معنیست خود یک گل باغ بوی بهشتاست در هوش ولیک ...
هر صفحه ز شوخی معانی چون پرده چشم زینت لیلیست تاریخ ملوک ملک فضلست با نسخه جمع فرخ کینست گفتم تاریخ این
سفینه هیچ چو سفینه بحر معنیست هر احمد ال نیک سرشت اینجا جام عشرت دوست این دل تا بخشش جو
خواهی که شستم ایدل مجموعه مجمع عزیزانست این صدرنشین محافل اعال و اقوال و دره التاج تارک هر امیری ذی
بال حمد و ثنای خداوندی را آیات و نشانه که کاتب قدرتش بقلم ایجاد صحیفه عالم امکان را با رقام بدایع صنایع مرقوم
گردانید و طلبه عقول و رای بندگان را در مدارس ابدان وحجرات طبقات کاخ دماغ از مطالعه این کتاب آفاقی صفات
شناسایی خود رسانیده در طریق معرض ... هر لاله تری چراغی و هر خار خشکی فتیله داغی است از نقوش حکمتش بر
گلبرگی کتابی و هر غنچه کتابخانه طلایی دیده اما جهت خواندن خطوط و آثار خویش سواد مردمک داده و پر خود
ا ... ...

دوراندیش را برای شناسایدن خویش کتب اربعه چهار فصل در پیش نهاده دل دانشمند را در صحیفه سینه نوشته مدرس
جای نموده و تلامذه حواس پنجگانه را جهت تحصیل معرفت اشیا بملازمت خدمت وی امر فرموده حسب معرفت
خود را با آفتاب هدایت فروغ محمدی از ظلمت شک و شبهه پرداخته و طریق بندگی خویش را بنور ارشاد آن مهر سپهر
فرخندگی و اهلبیت کرام عظام او برنمایان روشن و مبرهن ساخته صنوف صلوات بیحد و صور تسلیمات فزون از عدد
ارواح طیبین و طاهرین آن برگزیدگان احد که بوستان شرع و دین باب ارشاد و تلقین ایشان همیشه تازه است
و اوراق ضوابط ملت و قواعد عیش بر رشته اخبار و آثار سلسله علیه ایشان پیوسته شیرازه بر هوشمندان صاحب
خرد و ممیزان نیک و بد مخفی نیست که بهار خلعتی که بر قامت قابلیت آدمی برازنده دریا مهارت علوم دینیست
که در دنیا و عقبی سرمایه نجات و دستکاری است و در نیت پایه قصر کرامت و بزرگواری سحاب باران رحمت و چشمه سار
زلال معرفت در طریق رای خط طالبان را به منزل تحقیق رهنماست و در چارهای ارشهوب باطله سالکان را اگر
شعور قایم مقام عصا مذاق جان ادرخاک محامد و فضایل کجای نکست و دیده بصیرت را دیدن دقایق حقایق ...
... راحله طریق اندیکیست و قافله سالار بندگی و معدن گوهر این فضیلت کبری و منبع زلال آیه صفا و
عظمی چو میتواند بود جز کتاب خدا و آثار ائمه هدی صلوة الله و سلام علیه و علیهم اجمعین که مردان بکراهست و آن
بگراه بردن ایشان ارشادان نکشیر ست و دیگر قرآن یک بحر دخار است فواید فرایدش گوش هوش مستمعان
برسیده و این یک ابر مدراری که از آن بحر بی پایان کشت ایمان مومنان را طراوت و خرمی بخشید گوهر یقین در ...
تشکیکات جهل اند در نور این دو چراغ علم افروز میتوان جست و چهره احوال خویش را از غبار حسرت

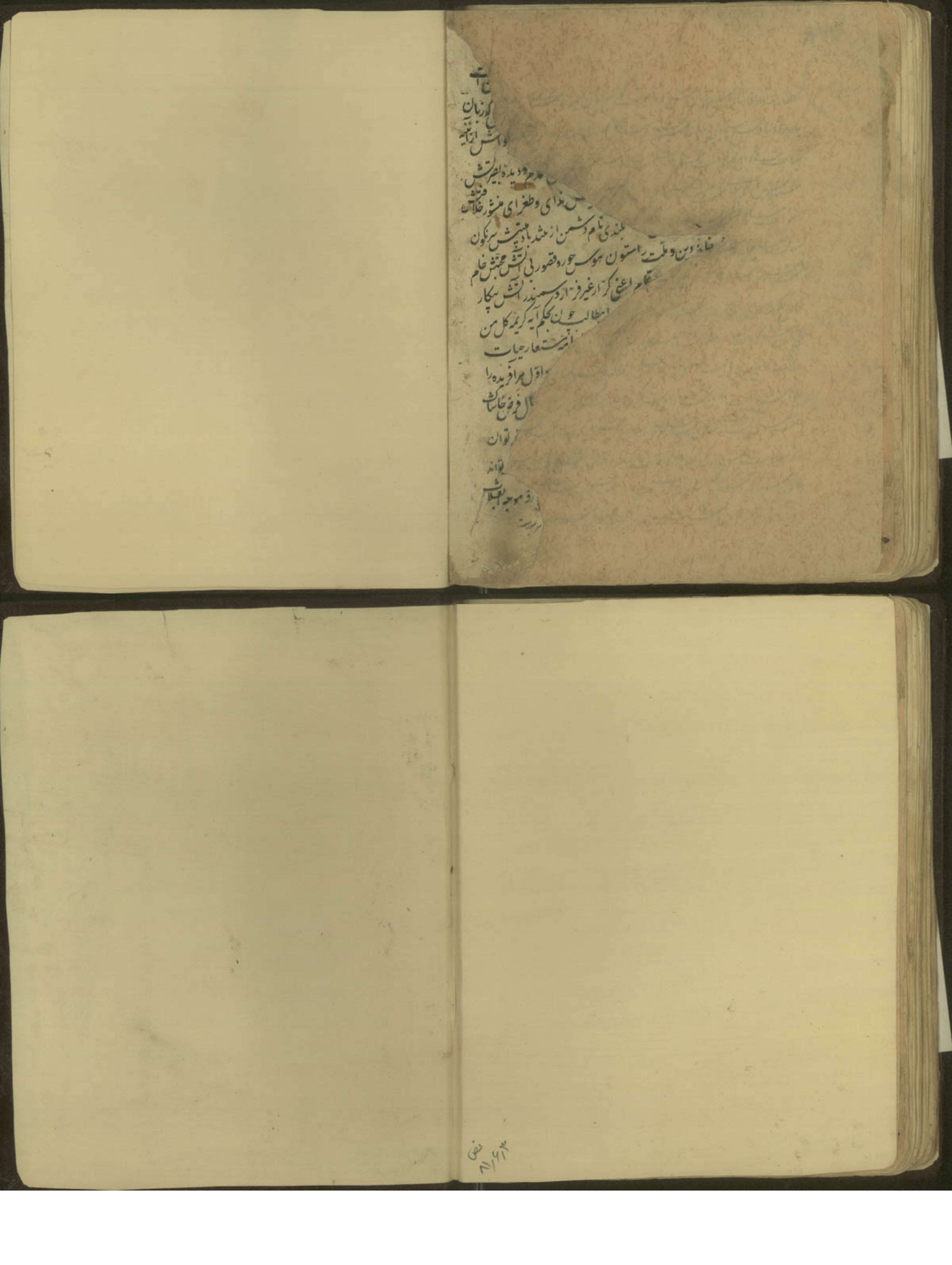
و ضلال اجر در این دو چشمه زلال کوثر تسنیم مثوای نشست و در ضبط و جمع آثار ائمه اطهار از علمای
دین و ارباب مساعی جمیله بظهور رسیده و هر یک ترتیب لآلی بی‌قیمت بحر بیکران طهارت و عصمت را با سر انگشت
قلم صدق برشته تالیف کشیده و آئین مؤلفات و الفی مصنفات کتب اربعه حدیث است که هر یک از
آب صدق و صفا بحریست مواج و هر کدام در شب تیره چراغ غوابت سراجی و هاج و هیه را جهت تهذیب عقاید
دینیه و استبصار در معارف یقینیه یعنی چهار کافیست و علیل عیون و بصایر را کحل الجواهر مطالعه همین احادیث شریفه
نافع و شافی امراض مزمنه قلبیه را تریاق اربعه این چهار کتاب واقعست و استغنا باعزور جهل مرکب شرین چهار
پیچ این چهار اصل نافع دین را کتب اربعه چون جان باشد این چار چهار اصل ایمان باشد هنگام جهاد نفس
این چهار کتاب چار آینه صاحب عرفان باشد و شک نیست که در تحصیل و ترویج این کتب شریفه ساعی بودن
طلبه علوم دینیه را در مطالعه و مذاکره آنها اعانت نمودن از افضل حسنات و اجزل مثوبات است بنا برین فرید
عصر و وحید دوران اختر برج عظمت و اجلال مجموعه محامد و صفات گلدسته محاسن ملکات مخلص دودمان ولایت
عالیقدر والاشان نواب دانشمندخان قربتا الی الله و طلبا لمرضاته این چار کتاب شریف را بتفصیل ذیل که از آنجمله
این مجلد است بحسن اهتمام خدام والامقام افادت و افاضت پناه فضایل و کمالات دستگاه حقایق و معارف
آگاه علامی فهامی مولانا محمد کاظم تالقانی مدرس مدرسه سلطانی واقعه در دار السلطنه قزوین باتمام رسانیده
وقف طالب علمان شیعه مدرسه آستانه مقدسه منوره متبرکه حضرت معصومه علیها الف الف التحیة و الثناء که در دار
المؤمنین قم واقعست نمود و حضرت افادت و افاضت پناه مومی الیه با کمالات عالیجناب معزی الیه صیغه

[illegible]

وقفیت بر قانون مذهب حق اثنا عشری کرده تولیت آنها را بمدرس مدرسه و اکثر مدرسین متعدد با شیخ
ایشان تفویض نموده و فقامیها شرعیا ما دامت السموات و الارض و الی ان یرث الله الارض و هو خیر الوارثین
فمن بعرض لابطالها و تصرف فیها بغیر شرط واقفها فقد جاء بغضب من الله و سخطه و ماواه جهنم و بئس المصیر امید
که طلبه علوم دینیه را از مطالعه و مذاکره آنها منتفع گشته سبب ازدیاد دستشار ائمه اطهار علیهم الصلوة و السلام
شود و ثوابش متشبث ذیل و الای آن خاندان سدره مکان عاید گردد حمدی که عارض شاهدان اقوال
پیرایه و شکری که خرید سعادت دو جهانی را سرمایه تواند بود حضرت متکلمی را عزّ شانه سزاست که چراغ هدایت
فروغ کلام خود را در قنادیل الفاظ بروغن بیان آویخته و شب دیجور غوایت را بر غافلان روز
روشن گردانیده و شهد حلاوت آن را رسانیده و تعالی الله چو فجسته کلامی که منهاو
ظهور حقائقش بندای هدایت اتمای تکالیف کرسنکان نعمت الکفاف را بر سفره سحاب میخواند
و دست سائی معانیش بآستین الفاظ و عبارات اغبار جهالت از چهره خواطر خاک نشینان
کوچه ضلالت میفشانند هر صفحه اش در نمودن صور حقایق اشیا آئینه از زنگ شبه پرداخته
و هر سطرش در معرکه جهاد کبر بر فرق نفس اماره دستیست شمشیر آخته آیات مبینات از
طور دلالت کلمش دین قویم اعتدلیان روشن مقالند و کلمات طیباتش از تلون اسمات
کوناگون در سند سیاهی خط خاوسستان رنگین بال همایش گلها کلتش در ریاض عمر بیابان
ازما معین سرشار ... وجداول سطورش از کوثر تسنیم از مضامین بهو وارجنات ...

الانهار مدادار قاربان فصیح زبان آتش دیده بصیرت کور سوادان صحیفه خوی‌شان را میل طوبیات
یاد هر جزو را قطع بیابان بیابان معرفت بدست تامل عصای جهته بر آوردن ... از
غیابت جهت نادانی ظلمانیست محکم یا در شک جنبه دمشاکست و همراهی از شرح صدر
سمعاش پر چم معانی حکمت مبینش که طایران اوج اعلام بلاغت اندازحروف و الفاظ بر شاخسار
اصوات حفاظ ایشان بسته بیضه اسلام در زیر بالان اهتمام از شر خیالات فاسده ارباب
شبه محفوظت میماید و مشکلات عبارتش که پرده داران نهانخانه رموز و اسرارند ناقابلان محفل
آشنائی و تهی دستان تحفه جو یا بر الجین جبین اشتباه منبع نموده از آن عالیه خواص را بآن مجلس
خاص بگوشه ابروی اشارت بتکلیف میفرمایند سبحان الله این چه لطف نمایان و نوازش
بی پایانست که با مقداران خاکی نهاد سفلگان نیستی نژاد را در این کتاب مستطاب لایق خطاب
دانسته گاهی بندای یا ایها الناس و یا ایها الانسان از خاک مذلت و گمنامی برداشته است و زمانی
بنوازش یا ایها الذین آمنوا فخر از این سپهر گروه سعادت قرین را بر سپهر برین ارجمندی برافراشته
نسیم بهاری بشارت غفاری شکوفه خاطر بندگان را شکوفه زار دیده امید ساخته و با بهار
مثمر سعادت دو جهانی گردانیده و صرصر تخویفات زهره گداز قهاری آتش خوف در خرمن سیه کاری ده
کانون سینه‌ها برافروخته تا شراره جرات معاصی را از جهت وجود انسانی رانده از گلشن قصص
اخبار و آثار ازمنه ماضیه دسته دسته نصیب عالمیان را گلچین گلشنهای عبرت و اعتبار نموده و بروغن مواعظ بالغه
و فع مهوش

و فع
مهیج
... ایجان پویم
... نثار مرقد مطهر سرور ...
و کبوتر نامه آورش از دیار عالم قدس
در دم حرصرا اجل پشت گرمی با ...
... خواست رور حساب گرفته ...
... بعثت خط نسخ بر صحایف ...
... حشمت ...
آتشکده فارس
کسری مانند
اهل خا...
مصطفی و برا...


ات
کو زبان
واش از آینه
علم و دیده بصیرتش
نوای وطغرای منشور خلافتش
بلندی نام دشمن از مشد باد هیبتش سرنگون
خانه دین و ملت را ستون هوس جور و قصور بی آتش محبتش خام
تمام اعنی کرار غیر فرار و سمندر آتش پیکار
ابیطالب چون بحکم آیه کریمه کل من
از مستعار حیات
اول مرا فریده را
ال فرح خاشاک
توان
تواند
رق موجه ابطال

